

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي اسبغ علينا نعم ظاهره وباطنه من خزائن اللطاف والادب
 وملك خواطر عرفائه بمعارك جواهر المعارف والكنيا واستفهم شراب
 ظهور محبته وانسيم في جنان جنانهم ابد الزمان فيها ولو مكان
 وجعلهم اوتارا لارضه ليستقيم امور الانس والجان **شعر** هم بچار العلم
 اوتارا لارض هم ملوك الخلق افكار الزمان هو الرحمن الرحيم الذي
 علم القرآن خلق الانسان علمه البيان هو الغفار الكريم الذي وعد
 لمن خاف مقام ربه جنتان هو الفياض الطيف الذي اجري فيها عينان
 نضاختان هو الكوهاب الجليم الذي اجلسه في مقعد صدقه متكئين
 على رفرف خضر وعفرفي حسان فباي آلاء ربكم انكذب لا تكذب
 بشئ من آلائك يا ربنا فلك الحمد ولك الشكر والوثنان لا عدد فيها
 ولا حسان والصلوات والسلام على سيدنا ونبينا وسندنا وطبيب

قلوبنا ونور عيوننا وشفاء صدورنا محمد سيد الدنام كاشف الظلوم
 وجيب الملك المقوم وعلى آله واصحابه الكرام خصوصا على ابي بكر
 الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذي النورين وعلي المرتضى زوى
 الاحترام وعلى جميع الانبياء والمرسلين والاولياء والصالحين والحمد لله رب العالمين

محمد درايكي عالمه سلطان	بو عالم تن كبيد ربي راخي جان
الاجانك ابجده ايله منزل	انك جني ايله در در مان
بولو عزاني حقي بولما بندر	اينان بوسوزده اي دونه نغا اينان
صراط مستقيم در او اخدايه	روان اولور اوره بولمجانان
حببي بي بولوله ايله ثابت	حببيك حرمتمن منك الاحسان

اما بعد بو فقير و برقصير و بي تمكين يعني سك كركين مولانا خداوندگار
 جلوس الدين الشيخ الساجد النوراني غفر الله عنه ولا يوبه بفضل
 الجزيل اول محبوب قلوب العارفين شمع جمع العاشقين قافله سالار
 راه اصطفاه مظهر اسرار حقيقت مصطفىا معتكف بارگاه كبريا نور چشم
 اوليا سيدم سندم روح بر فوحم سرمد افسر سعادتم افندم كاشف
 محرم حرم محترم ويوتي اعني به جلوس الدين روي حضرت بك عهد السند
 عشق و محبت لرينه مجبول ونظر كيميا اثر لرينه موصول اولفيله بواحد موجود
 عاشق لري وطريق مصطفىونك شك شقار صار قلري ايچون اول ابي
 خزان الكوش والفرش امانت و وديعه قود بغي هديه بهيمه خزينه منوي
 معنوي كه فقه الله الاكبر و شيع الله الاظهر در حرز جانم و حائل جنانم اولوب
 هربار كه مظنون حكمت مشيوي مطالع او لذتي اسناد كار كذار فكر لري
 هربار كوشه سنده خريداران معارف عرض ابتديكي انعم نعيمه فاخره و بهر

خرده کار صیقلی هر جاننده چهره گشا اولدنی صور نادره لری حیرتفرای
 عقل عقول عرفا اولوب اول سجاد ملک آب حیات روح افزا الیه دل
 عطشان ریان آید کج فواج مسکیت سندن دماغ روانم معطر و آتش
 عشق سعادت بخش الیه محرم قلم ملو و پردر و وجودی قرار و نابود م
 مانند عود منجر اولدیم و بعضی اشعار حکمت شعار و کلمات در صفا
 نثار نزع زرا و نکات غریبه فرج افزا لری که هر بری کویا و یسقون منی حقیق
 ختام ملک آیت کریم سنک فحوی لطیف منی شراب ناب ملک الوهاب الیه طولو
 و خدای روحانی الیه مملو جواهر انا لرد **فای** عمر بن الکافری قدس سره
 فی قصیده الخمریه **قصیده** و لو نظر اندمان ختم انا نهاده و سکر هم منی دونه
 ذالک الختم دهان روح الیه چشیده و کشیده اولدیم اول عیسی نفک
 انقاس صیبه عجمه الوداسیله مرده دلم حیات جاودانی و صفای روحانی
 بولدیسم و اول کل باغ جبروتک کلزار معارفندن و زبیده اولدن
 عطر ریانی و نسیم سبحانی و نفی رحمانیدن شام جانم و دماغ جنا نم

کیم ولیر نفی سجاند	مؤلف هر بریسی آیت رحماند
ذی سعادت انری بوللره	انلره منکر اولدن شیطاند
اولمز انلر اجدیلر آب حیات	بونی بویلر بلیمینی جاندر

بس مشای کبریت احر و تریاق اکبر و اکبر انور و یاقوت ازهر و زهر
 احضر و شراب کوثر مثابه سنده اولدن بعضی کلمات حکمت اثر و نکات
 مسکیت الکفواح صفا خبر لردن عاشقان وصال جانان سوما جان
 و پیشکش پیشگاه ارباب عرفان اولف ایچون بعضی جواهر کرامت
 مسطور و مزبور اولماسی خاطره خطور بلکه الهام غفور و شکور

اولماغینی انشای املدره سمند خانه تیز رونده نک عنان اختیاری کنده
 اختیارین و بر ملک اختیار خمار حقیقی مدوحظه اولماغینی میدان کنا بنده
 کشیده اولنان جانیه روان اولنوب بروفق تقدیر قدر تحریر اولندی
 و سر حکمت مشحون آیت کریم ن والقلم و ما یسطرون ناوردان قلم شیرین
 زباندن مثال جیحون و سیحون عالم غیب کوندن سبیلد ایدوب
 برای تشنه دلون بویان راه جانان جاری و ساری قلندی ذالک
 تقدیر العزیز العظیم نعم الولی و نعم الوکیل **والله ذو الفضل العظیم یرحمکم الله**
من یشاء و یرحمکم الله ان رحمته الله قریب من المحسنین

کلم کات الشهد من الفاظها	مؤلف جار و آن الطیب منها سائر
و کات انقاس الکیح نیسها	از منی شذاه لکلمت ناشر
عن کل لطف فیه لفظ کائف	فی کل معنی منه حسن باهر
بحر و لکن الطفاؤه عنبر	مرکز و لکن الفیوض جواهر
عقد بستی نظم در دونه	نظم انزیا عقده متناثر

فی الکیه غایه کل عقل کامل	
مما نظمی و النفوس خواسر	

اصد در که بو گلستان صفا بخشی نظر عبرت و چشم بصیرت الیه سیر ایدن
 یاران و چشم صفا اشیم لردن دهان جان الیه نوشان اولدن اخوان
 و مثال مل جهان مشکبکی ختام بی کیفیت کبف کبف بخش اولدن کل و سبیل
 عنبر بولر بنی شام روح بر احشام الیه بوبیده و شتم ایدن دوستا بوسپا
 و ناتوان غریق بحر عصیان کم کرده قطار و کاربان کعبه جانان و غبار
 بریه مخوفه فرافده فتاده و غلطانی دعای خیردن فراموش ایتیموب

روح غریبی شاد اینکلمه رحمت رحمت نصیبی اولوب اجر جزای تو ابجد نازل اولم لر

مرادم یوقدر انجق مرادم	رضای حق در غیری دکلده
سون الهی ای دوست برادر	سوندن سوبلن آری دکلده

بو کتاب مشکینی نقاب تحفه البرده نام و بریلوب اول خالق الهیات و رفیع الدجاء
و مفتح الابواب و قاضی الحاجات قبولی استدعا و رجاء اولندی تقبل الله

یا الهی علیم ایله عامل	بنی قیلیم همان قال اهل غافل
کل و کلزاد و صلک کولده	در و غم ناز عشقک ایله طولده
حساب ایتیم عذاب ایتیم بغضله	حبیبک حرمتنه یونی ایشله
فقیر کدر فبیک یوزین اورمش	عطا و فضل لطفک اودم کلمش
سورسن عفو ای دست درجک جوق	لکا طوغری کلنی قاپون آجوق
الهی طوغریله بنی ایر کور	حبان رحمتکله بنی دیر کور
بنی تقسیم الله قوم مغلوب	مقرب قولریمه ایله مصحوب
اغثنی یا غیات اکتستغینین	امینی اولم بد لر دن یارین امینی
که سندن خبری یوقدر هیچ مرادی	دو عالمده یتیمسن با که شادی
الهی بو کتابم ایله مرغوب	او قوی اهل دل لرایه محبوب
ایچر میلرندن کاسه کاسه	کیده ره قلبلرندن زنگ تاسه
الهی لب عشقک ایله احسان	سنی بولما یین اولدی جسم بی جا

بو که تاریخ بیک تمیشتی بن اولدی
صبح کبی جهان بکی طوغدی

ننه کیم اول جانلر جان طبیب قلوب در دندان حضرت مولانا قدس سره بیوردر کریم
زندگی بی نوم جان فرود نیست شوقی مرک حاضری غایب از حق بود نیست

عمر و مرگ این هردو با حق خوشی بود	بی خدا آب حیات آتش بود
غیرت نه هرج خوشی است و نا خوشی	آدمی نورست و عینی آتش است
هر چه جز عشق خدا احسن است	هر شکر خور بست آن جان کند نیست
حبست جان کندن پرک آدن	دست در آب حیات نازدن

ایچم کور آب حیات بول حیات
عافل اولم اکسرن کلور ممت

غیرت و بیداری از یزد اطلب

او کار بنی ناه سن حجاج اولده
طاغری آشر کجر عشاق اولده

کمال قدس سره فی حاصیه عشق

سوار عشق شور زره میندیش	که اسب عشق بس رهوار باشد
بیک لحظه ترا منزل رساند	اگر چه راه ناهوار باشد

بنم کور اسب عشق ایت چهاری
قوانکاری هدایت اید هادی

کمال قدس سره فی اثبات وجود عشق

کسی گفت عشق را صورت دند از کجا	منبت هردند و با عشق بود در صو ر
نی بدرو مادران یکدمه عشق باخت	چونکه بکانه شدند چون نو کسی کرد سر
عشق که بی دست دست ترا دند خست	بی سر و دستش مبین شکل در کن نظر

وقال قدس سره لشکر فی العشق

کر نبیند عاقلی احوال عشق

کم نکر در ماه نیکو فال عشق

وقال قدس سره فی ر با حیات

در مجلس عشاق قراری در گهت	وین باره عشق را خجاری در گهت
آن علم که در مد رسم حاصل کردی	کاری در گهت عشق کاری در گهت
من لم یذق لم یدر	
اگر می دهر از خم هم بهیاج	تای نخوری نباشد شیدای
وقایع قدسی تیره فی بعضی اشعاره	
عشق اندر فضل علم و دفتر و اراق نیست	هر چه گفتگوی خلق آن ره عشق نیست
شاه عشق اندر از لدان پنج عشق اندر ابد	این شجر را نیکه بر عرش و شری و ساق نیست
مرد بگری دایما بر تخت خوف و رجاست	چون که تخت و مرد فانی شد جز استغفار نیست
در وصف عاشقی فرماید	
جان ما را هر نفس بستان تو	کوش ما را هر نفس رستا تو
ماهیا نیم اندر آن ربا که هست	روز و رونی کوهر و مر جان تو
تافسون هیچ کس را نشنود	این جهان که نه را بوستان تو
عیش و نقد است و آنکه نقد تو	زات ما کاست و آنکه کان تو
این شکر خور این شکر گز و ذوق او	می رعد اندر دهان دندان تو
جمله جان شوار کسی برسد ترا	تو کی کوهر ز مانی جان تو
من زمین را القام لیکن زمین	رویش زین نفی صد لقمان تو
در استغناء عاشقی فرماید	
باز شد در عاشقی بای در	بر جمال یوسفی تاجی در
ابر ها گرمی نیارد نقد شد	از برای زنده کی آجی در
گفتگر چشم گیر چاره شد	صوفیان را نعل قبا بی در
گوندان در حرف صوفی دانکه هست	در درهای عشق را بای در

وقایع سلطان ولد قدسی و الاحد	
مرد خداست بود بی شراب	مرد خدا سیر بود بی کباب
مرد خدا و الم و خیران بود	مرد خدا را نبود خورد و خواب
مرد خدا نیست ز خاک و زباد	مرد خدا نیست ز نار و ز آب
مرد خدا شاه بود ز بر دلق	مرد خدا کج بود در خراب
مرد خدا قبل طاعت بود	مرد خدا نیست رهبنی ثواب
مرد خدا زان کفر است و دین	مرد خدا را چه خطا یا چه صواب
مرد خدا باشد عالم ز حق	مرد خدا نیست فقیر از کتاب
مرد خدا بحر بود بی گران	مرد خدا بار دهد بی سحاب
مرد خدا هست نهان ای ولد	
مرد خدا را تو بگو و بیاب	
در نوای صحبت اولیا و اصفیا و صلحای فرماید و آن کیمیا اکر است قدسی	
هر که خواهی هفت تنی با خدا	تا نشیند در حضور او لیا
از حضور او لیا کر بکسی	تو هلاکی زانکه جز وی کلی
بنده یک مرد روشن دل شوی	به که بر فرق سر شاهان روی
رو بگو اقبال را از مقبلی	همنی خدای دل بده هم از دل
همنشینی مقبلون چون کیمیاست	چون نظرشان کیمیا ی خور کیمیاست
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردان ات از مردان کند
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی	چون بصاحب در سی کوهر شوی
مهر با کان در میان جانسان	دل مده الیهم در دل خوشان
فقر خواهی آن بصیحت قایمست	ز بانگ کاری آید دست

وای آن زنده که با مرده نشست	مرده گشت و زنده کی از او بگشت
نان مرده چون حریفی جان شود	زنده کرد در نان و عینی آن شود
هیزم تیره حریف نارسد	تیره کی رفت و هم انوار شد
سبل چون آمد بدریا بحر گشت	چون راه آمد بمرز بحر بذر گشت
راست کن اجزایت را از راستا	سوی گشتی ای راست روزی نهتا
هم ترا از راز و راست کرد	هم ترا ز راز و راست کرد

از مقام خودی فرماید قدس سره

باز ادم باز ادم از پیش آن یار ادم	در من نکرد منی نکر بهر تو غم
شاد ادم شاد ادم و جمله آزاد ادم	چندین هزاران سال شد تا من بگفتم ادم
بالاروم بالاروم آبخاروم آبخاروم	بازم رهان بازم رهان کبی جابزهها آمد
من مرغ لاهوتی بدم دیدیم که ناستوخشتم	داشت ندیدم ناگهان روی گرفتار ادم
مارا بچشم سرمبینی مارا بچشم سرمبینی	آخر صدف من نیستم منی در شهوار ادم
من نور پاکم ای بسری شفت خاتم مختص	آخا بیامار انگر کبی جاسکبار ادم
یارم بیازار آمدت جالاک و عیادت	ورنه بیازارم چه کار اورا خریدار ادم

از بخار مار در بر ترم و ز هفت آیانم هم

من جوهر کافی بدم اینجا بدیدار ادم

الودتی کالایا او کالقصه فصل ظاهره واجب و غسل باطن واجب و غسل ظاهره فرض و غسل باطن فرض لاق شراب الله لا بصت الا فی انا ظاهر فایرنا بتطهیر الایا لاق محل الشرب باطن لا ظاهر فافهم الشرب یعنی وجود آدمی و قلب طالب آن دمی بر انا سبی و جام حمی کبیدر ظاهر بی غسل واجب و باطنی تطهیر واجب و غسل ظاهری فرض و تطهیر باطنی فرضی **کاف** شفیع الاثم

المرحوم علیه صلوات الله کثیر الرحمة بنی الدین علی النظافة زبر شراب رحمانی و باده محبت سبحانی که و قیهم ربهم شراباً طهوراً او سعادت عظمادین ایما در صتب اولمخر الا که انا ظاهره و کاس پاک و فاخره بسبب بواجلادن تطهیر انا ایلیم مامور و آیین قلوبی صاف و محذو قبلما غیله مقصود زبر محل شراب کاس انا باطنی در ظاهر کل ظاهره فانه اولون باطنی در کل نتم کیم هادی سبل ببل کل بوستان عقل کل سلطان رسل علیه افضل الصلوة بیوردر که **حدیث** ان الله لا ينظر الى صوركم بل ينظر الى قلوبكم و نیاتکم و بر جند شریف شرف افزا رنده بیوردر که **حدیث** ان الله تعالى آتیه و هو دعاء الشئی من اهل الارض من الناس و من الجن و الناس و آتیه ربکم فی ارض قلوب عبار القضا الحین ای القاء من بحق الحق و الخلق فیورع فیها من الاسرار ماشاء بمعنی ان نور معرفته تعالی غلظ قلوبهم حتی تفيض انره علی الجوارح و احبتها الیه ای اکثرها حباً لیه البینها و ارقها فان القلب اذا الال ورق اخلی و صار كالمرآة ان الصیقله فیطبع فیہ النور الی رحمانی فیصیر محل نظر الحق سبحانه و الالبی و الرقة عطف تفسیری یعنی ارقها للاخوان و اصفاها من الذنوب و اصلبها و قد بقا بینهما محوم و خصوص و رواد الحکم بلفظ و احبتها الیه ارقها و اصفاها و اصلبها فی ذات الله تعالی رواد الطبرانی عن ابی عنبته بکسر المهملة و فتح النون و اسناده حسن کما فی الجامع الصغیر للسیوطی رحم الله و انشره للمناوی رحم الله **قال** عز وجل فی کتابه الکریم و عهدنا الی ابراهیم و اسماعیل ان طهرابی للطائفین و واکما کفینی و الکریم السجود قال صاحب المعاریس علیه الرحم فی تفسیر هذه الآیة الشریفه ای امرنا ان طهر اقلبکما لاقه موضع نظر و محل زیارتی للطائفین

ای لسان اسرار و کرم استجود ای لویس القلب لای القلب قبله الله یزور
 اهل الغیب انتهى کلام **مؤلفه** غفلتی فو کوزک آه بو کندگی کندگی سن صائم کند
 کندگی **قطعه** ز سر نای تو باغست و کلزاره پیش کلشن تو هست کل زار
 وجودت سر بسر چون لاله زارست ز رشک لاله زارست لاله زارست

کافای قدس در فی الشوی

کلشنی کر کل مد کرد ناه	کلشنی دل مد و افر حناه
------------------------	------------------------

کافای قدس تو

زهی سلیم که معشوق او بخت اوست	بسوی خانه نیاید کدافی می بود
-------------------------------	------------------------------

مؤلفه

بر کلشنی قیل سن طلب تا کلاری هیچ صولیم	بر کوزلی سو که شهرها آیر لیم هیچ سین دن
--	---

بیت

غیرک محبت کو کلاه بیره ایلمه

چون پادشاه عشقی بیلور سن غیور

اوحی الله تعالی ای داود ۶م اتی حرمت علی القلوب ان بدخلها حتی و حبت
 غیره **وجاه** فی بعض اخبار القدره اذا اطلعت علی قلب عبیدی و رایت
 حالاً من حبه غیره کما فی هدیه العرفاء **و روی** اوحی الله تعالی ای داود ۶م
 فرغ لی بیئاً اسکن فیہ یعنی القلب **و عن ابی** صلی الله علیه وسلم اوحی الله الی موسی
 اتی ارید ان اجاورک فلما سمع موسی ۶م اذا ذکرنی فقد جاورک رواه
 ابی عباس **وقال** سلوم الله علیه ان الله عز وجل یقول انا مع عبیدی
 اذا هود کرنی و تحرکت بی شفتاه **رواه** ابی ماجه و اللفظ له و ابی حبان
 فی صحیح کما فی الرغیب و المذهب لا امام الا محمد صلی الله علیه و آله و سلم حاصل الکلام

ان

ان اهم الامور نظره السر و افشاء البریه ایها الاخوان اذ یبعد ان یكون المراد
 بقوله علیه السلام الظهور بشرط الايمان تنظیف الظهور بافاطمه الماه
 و خرب الباطن و ابقاء مشحونه بالاحیاء و الوجدان **قال** امام غزالی
 رحم الله للطهارت اربع مراتب الاولى تطهیر الظاهر عن الدخاس و الا
 الثانیة تطهیر الجوارح عن الجواریم الثالث تطهیر القلب عن رذایل الاخلاق
 و الرابع تطهیر السر عما سوی الله تعالی **شعر** ما بال دینک رضی ان تدنسه
 و ان توبک مفسول من الدنس نرجو النجاة و لم تسلك مسالكها ان السفینه
 لا تجری علی البیس **قال** الله تعالی قد افلح من نذک قال الجریری افلح من
 طهر من شهوات نفسه و متابعه هواه و رعوان طبعه کما فی العرایس و قال
 فی عینی الحیات الام نجم الدین قدس سره یسیر الی ان تطهر القلب عن
 المحالفات الشرعیه و تطهر القلب عن المحبة الدنیایة و تطهر السر عن
 الدنایة و تطهر الروح عن ملو حظه الفیر و الفیر یوجب الفلح و الکلی
 و هو البقاء بالله بعد الفناء فیه بحسب المراتب المذكورة انتهى کلام **بیت** کریم
 دلت پاک بشوی زرد و کون روح القدس آید بنماشای جمالت **صلی** و فی نیاب
 نجاسته اکثر من دراهم لم یصح صلوة و ان کان ظاهر ثوبه طاهر فکیف یصح
 صلوة مصل باطنه مشحونه بالذرایل کنی کنی قنا داره و فرش جوانبہ انوا با
 فحوره و رتش الیه ماء الورد و نهیا لحضور السلطان و لکن الفی فی صدر راده
 الاوان فله یجلس سلطاناً علی ذالک الاوان فکیف الملک القدوس الذی
 لیس کمثل شئی ینظر الی بیوت المعرقه الملوته بالجنایات المکره **وقال** بعض
 اهل المعرفه من لسان الحق مرآت قلبک کیف تقبر نظری و النفس فیها ریمائت نفس
وقال صلی الله علیه و سلم الاوان فی الجسد لمضغه اذا صلیحت صلیح الجسد

و اذا اضدت فسد الجسد الا وهي القلب **وقال** بعض العرفاء الذبحان المتبحر
 يكون بتصدیق القلب و الوضوء لا يكون شطرا الا بتطهير القلب **قوله** جلیله
 و جواهر غریبه قال بعض اهل الله الوضوء غسل الاربع بالاربع غسل
 الوجه بما اعینکم و السنتکم بذكر خالقکم و قلوبکم بخشیتہ ربکم و ذلکم بالتوبة
 الى مولایکم **وقال** صلى الله علیه وسلم دم علی الطهارة فانها توجب الرزق و فی
 رواية توسع الرزق فان الطهارة الظاهرية توجب الرزق الظاهری
 و الطهارة المحنویة الارزاق المحنویة و هی المعارف الالهیه و الاعتقاد
 البقیة الالهیه **تنبیه** موف القلب باربعة اشياء فصول الكلام و محالته
 الجهار و كثرة ضحک و الحز الشبهه و علا حذ موف القلب ثلثة اشياء
 اولها ما یعلم من الخیر لا یحید له لذة و کلمات یذنب لا یجید له خوفا و کلمات یری
 العبر لا یحید له اعتبارا **قالها الخاتم** و صلاح القلب باربعة اشياء خلا
 البطن و قیام اللیل و الحلال و نضج الصبیح من الاستغفار **قال مولانا قدس سره**

ای خنک جبینی که آن گریان اوست	وی هما یون در کم آن بریان اوست
مرد آخر بینی مبارک بنده ایست	آخر هر کرم آخر خنده ایست
نال برانها خوش آید شو	از دو عالم ناله و غم باید شو
اشک کان از بهر او بارند خلق	گوهرست و اشک بندارند خلق
زور را بگذارد و زاری را بگریزی	
رحم کوی زاری آید ای احیی	

ای جیبی نیاز و زاری هدیه آن بارگاهست چه انجا ازین محتاج نیست و ناز
 و رعنا بی لایق آن درگاه نیست ان الله لغنی عن العالمین حسن را شیوه و ناز
 را بی نیاز شاید اجمع منابع الطریق من الانس کلام علی ان من کان فیہ صفی

القفا و العز لا یکن من دخول حضرت الصدوق ایداً فما تقر بنا الى الحق حبشند
 الا بتخلقنا بما لیس من صفة فانظر ما احجب هذا الامر فی حضرت القوب بطور منها
 من تخلق بصفات ملکهها سبحانه و تعالی التي لم یأذن فی التخلق بها و قد
 بلغنا عن ابی بزید رضی الله عنه انه قال ر الباری عز و علی فقلت یارب ما افرح
 ما یتقرب به المتقربون فقال بما لیس من صفتی الدار و الافتقار فافهم کما فی
 کشف الحجاب و الران عن وجه اسئلة الحبان لمولانا المعارف بالله عبد
 الوقاب شرفانی رحم الله

پیش بوسف نازش خوبی مکن	جز نیاز و آه یعقوبی مکن
تو که یوسف نیستی یعقوب باش	همچو او با کرم و آشوب باش
بشنو این نکته از حکیم غزنوی	تا بیای در حق کهنه نو
ناز را روی نباید همچو ورد	گر نداری کرد بد خوبی مکر د
داشت باشد روی نازبا و ناز	سر باشد چشم نابینا و راز
پیش خو یک ناله از روی نیاز	به که عجزی بی نیاز اندر نماز
مایه در بازار دنیا این درست	مایه انجا عشق و چشم ترست
این نضری را بر حق قدرهاست	وان بها کالنجاست زاری را کجاست
با نضری باش تا شان شود	گر بکن تابی دهان خند آشوی
همنی بیا اکنون میانرا جست بند	خیز ای گریخته و دایم بخند
که برابر می نهد شاه مجید	اشک را در روزن با خون شهید

ای جیبی نیاز محبت را در بستان دل بآب دیده سر سبز باید داشت تا صیوة
 معرفت با آورد

زیرا گریان باغ سبز و تر شود **مثنوی** زانکه شمع از کرم روشن تر شود

این دل را با خست و خنیم ابرویش	ابر گردید باغ خند شاد و خوش
تا نگرید ابر کی جوشد لبش	تا نگرید طفل کی جوشد لبش
زاروی کرم قوی سرمایه ایست	رحمت کلی قوی سرمایه ایست
چون خدا خواهد که مایاری کند	میل مارا جانب زاری کند

گفت ادعواته بی زاری مباحثی
تا بجوشد سیرهای مهرهاش

ای دوست کرم و زار بنک تفصیل و بسیار بن استن یا ران صهبای قدسیه
و مجالس انبیه نام کتاب حکمت بیا نموده نظو ایلون و اندوه و دیم اولون
نقاس الهیه و غذای روحانیه و رواج طیبیه نسیم قدسیه ایلد دعاغ روحی
معطر ایلوب دیده هجران دیده سندن محبت جانان ایلد کوز یا شلرین نثار
ایلون **مؤلفه** : مبارک کوز در او لکم اغلیه دبدار اچون : نه هابون قلبدر او لکم
یا نه ارغشفله : بی خبر اولون خدادن خرد در انسان دکل : صور تا آدم کوبه
لکن با فسک خرطله : و بو کلمات در بار اول مسیحار ملک حق : دهان لرندن
نثار اولون جواهر کرامتایه لرد که هر بری سرمایه سعادت ابدی و سبب استرا
سرمی در لکن قدر جوهری بیلن صراف و کل سرینی غذا ایدینی آهوی
مشکینی ناف در **وقال** : قدس سره علیکم بقله الاکل لادن فی قلّه الاکل منافع
کثیره منها ان یكون الرجل اصح جسمًا : و اوجده حفظًا : و ازکی فرمًا : و اجلی
قلبًا : و اقل نومًا : و اخف نفسًا : و احد بصيرًا : و اسلم طبیعته : و اوسع
موا ساءه : و کرم خلقًا **عنی محمد** بن یمان قال اخترت صوم الدهر بما سئلت
سته نفر عنی سئله اشیا : فاجابوا بجواب واحد سئلت الحكماء عنی اخوان الا
شیاء
علی طلب الحکمت قالوا الجوع و قلت الاکل قبل الحکمة اصابه فی العلم و العمل

و سئالت العلماء عن افضل الاشیا : علی حفظ العلم قال الجوع و قلته الاکل و سئالت
الاطباء عنی اشفی الادویه فقالوا الجوع و قلته الاکل و سئالت القبار عنی
انفع الاشیا : فی عبادة الرحمن فقال الجوع و قلته الاکل و سئالت الفقاف
عن اوصل الاشیا : الی المحبوب المعشوق فقالوا الجوع و قلته الاکل **و عمن**
ابو طالب المکی رحم الله المؤمن کفمل المزهر لاجسن صوته الا بخلا بطنه **شعر**
شکم نهی شود می نال صیحو فی بنیان
شکم نهی شود اسرار کوبان قلم
فیل الا فضل الاعمال اجاعه بطن شعبان و اشباع بطن جابج یعنی
این اشکم سیر خویش را کرسنه کردن و بن اشکم کرسنه را سیر کردن یعنی درو
و بعضی گفتند یعنی شکم جان خویش را کرسنه کردن و فقطرو قابل روح کردن
وقال : قدس سره المقوم طبیب الاشباع و رقیب الادواء یعنی ترک کن را پاک
کند از رنجوریها و کاهلی طاعت و جان را بر هاند از تنهایی و حشت هرگاه
وجود تو عدم شد حالی عدمت وجود گردد سئال عن الحکیم ماستر الطهارة
قال ستر الطهارة ستر کفایت جان طهارت چیست صورت طهارت آموخیم
گفت جان طهارة طهارة جانست از صفات مذمومه تاریکی انگیزند **مولد نا**
چون کل هم نمی خندم : از راه دهانتها زیرا که منم بی منی بادشاه جهان تنها

من گفت ههواه کیف به ملک
من گفتم مناه کیف بجزان

و قبل الطهارة اخراج السرة عن موانع التقرب الی الله تعالی یعنی طهارت آنست
سر خود را بیرون آری و پاک کنی از ان خوسیهایی که از نزدیکی حق بازدارد
وقال : قدس سره الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمد هم علی المظعم و المشرب و الملبس
و شکر الخاصة علی ما ورد فی فلوهم من ذکر الحسنی المنعم و شکر الاخصو

علی تجلی المنعم العظیم حتی یقط عن قلوبهم عظم کل شیء **وقال** قدس سره
 قبل للسائل رحم الله کلامک لا یفهم الا واحد من الف قال انما اتاکم
 لوجز الذل الواحد **فیل** القلوب ثلثه قلب مطمح وقلب مجوی وقلب مشروح
 فقلب المطروح للذین یسمعون القول ولا یعملون به وقلب المجوی للمؤمنین
 وقلب مشروح للعارفين چون حق تعالی میخواست که صنع و صفا خود را
 بید کند عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند
 آدم آفرید **وقال** رجل للنوری رحم ما الدلیل علی الله تعالی قال الله قال
 فما بال الفعل قال العقل عاجز و العاجز لا یدل علی القادر **فیل** مجرای
 سخن سه گونه است یکی از نفس روان می شود دوم از عقل سوم از عشق
 همانکه سخن نفس مکرر است و بی مزه گوینده را از وقت و نه شنونده را
 فایده دوم سخن عاقل مقبول عقل است و مینویس فواید که هم شنونده را
 زوف کند و هم گوینده را سوم سخن عشق است هم گوینده را مست کند
 و هم شنونده را سرخوش گرداند و بطرب آورد **و قال** عشق کلون سویه
 ای دوست غیر بسی افسانه دره دوست خف در سا که انجو غیر بلی بیکانه دره
قال علی کرم الله وجهه ما قلعت باب خیر بقوت جسدانیه و لا حرکه غدائیه
 و لکن ایت بقوت ملکوتیه و اما منی احمد کالضوء من الشمس هر که خود را حق
 تروی قیمت نر دانست و با قدرت و قیمت بدانست انکس لطیف و عاشق
 و بامزه آمد از آنکه عاشق و بامزه قیمت ندارد و هر آن کسی که در خود
 مکانتی میکند و وجود خود را از زنی نهد و راهها نگاه میدارد تا شکست وی
 حاصل نشود او فسرده و مرده و کران جانست و الله اعلم بالقوا ب
قال قدس سره شیر حقایق را از پستان مردان شیر می باید که بکشد بر سر

بیت آن زوف را گرفتیم پستان مادر آده بنهار در دهانت آخر مکیب باید
 زنده دل میکند در دهان مرده اگر چه شیر در دهان پستان شیخ بسیار است
 اما مرده را از آن حظی نیست **وقال** قدس سره **قال** البنی علیه الصلو و السلام
 نعم صومعه اکمل قلبه هر که در بند ملکی باشد او را لب نالی کم نباید اما هر که
 در بند لب نالی باشد کا و بروی سخت بود **وقال** قدس سره در هر چیزی که
 بحقارت نگاه میکند گوی که بالله بچشم حقارت نگاه میکند و جرم محروم ماند
 از نفعهای آن نعمت فافهم **وقال** قدس سره چون صدقه دارند کفتم صدقه
 چون آبست بنکر بکدام درخت و بکدام بنیان می رساند اگر بغاسق صید می
 خارستان زیاده کرده باشی و اگر بصباح دهی سبب انار زیاده کرده باشی
وقال قدس سره یکی بستر دشت درویشی بخون در آید گفت چه تنها نشستم گفت
 این دم تنها شدم که تو آمدی مرا از خوف مادی **او پس** قرنی میگوید کسی بر من گذشت
 و سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول میکند و ریخ و زحمت میشود
 آن مشغول کردن بسلام کردن عاشق شب خلوت را طوی لمن کان بالبدن
 مع الخلق و بالقلب مع الحق **وقال** قدس سره بحضرت الله هیچ عمل شریف تر از
 زهد نیست الدعاء مع العباده همت بلند از شناخت خیر گفت بدینا و آخرت
 دست بنالایم بسی هر چند شناخت پیش بود همت بلند تر افر بکما احسنکما ظناً
 اول بود جان این ساعت نیستم جان جانم یوسف را همان کورد شوار باشد
 سخن نورانی در دل ظلماتی قرار نگیرد هر چه تاریک و ظلمت بینی آن را نور کو
 و هر چه نور می بینی آن را ایمان کو موقوف گفته غیر مباشری از مرده هر چه
 خود را مرده نر کنی سخن زندگان نزد تو پیشتر آید هر که او را شناسد
 او لشک هم شتر البریه مرا از خلقان پنهان کرده است الشیطان بفر من ظم

عمر و من ظل الشيخ هيب شيخ بر نفس زنده تندر رام شود پیغمبر را
 ولایت به باشد **قال** ابی علیه الصلوة والسلام ان الله عباداً یوفون
 الناس بالنویم و لم عباد یعرفون الناس بالفراسته و لم عباد لهم
 نور یمشون فی الناس کیمشی **قوله** الوریح فی الاحباد و لم عباد
 یمشون فی الناس کیمشی **قوله** فی الاحصاب **بیت** ای دل تو در ره جو
 در مان اینست **ه** غم میخورد و دم مرز در حان اینست **ه** یعنی در
 او را در حان دان هر مکر و مک بنور رسد در خواب و در بیداری
 آن را کند لطف او دان آن رقیب فضل او دان که ترا سیلی زان
 بحضرت نزدیک میکند حدت میزند تا پاک شوی الحدود کفارات
 لاهلها راخت می نهد تا خلعت از تو برود که تو اشتراوی اشترا
 موهم نهند و داغ کنند و لکن با شتر نکونید که این داغ از بهر کدام غلنجی
 غی بینی که در دنیا بحضرت نزدیک می کند و عالم را بر دل تو سر میکند غی
 بینی که گرامان روی ترا خلق می گرداند غی بینی که بر کان کوشمال بود
 در کجی غیرد چنانکه برق و باران بارد آن سک زبک میکند و در
 سابط و زرد بان سرور کشد بروان مصطفی صلی الله علیه و سلم و بروان
 پاک باراننی ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در پوت نیستی شوی پاک مدار
 این فقر منزهت ز اغیار و یار آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش بشو
 تمام ازین هستی تا شریف تا لطیف تا خوش فانی شوی ابد الابد **باز در روح**
 الله روح اول سلام میگردد در مسافت آخر الامر علیک السلام می گفت
 از سرهای پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طیف نور شاد سلام
 دهند است آن عطیه را فدای خلق کردم **قال** الله تعالی من تقدم الی

بسیر الحدیث التقدم الی الله بزرگ الهوا **بیت** گریای بار زوی نهادی بکنجد
 گشتی سک نفس را و قربان اینست **ه** علیکم بحسن الخط فانه من معانی الترف علیکم
 بالقصوم فانه من معانی الغیب القلوب علیکم بجد و زیارت الابرار فانه اعظم
 الخطوب الجوع سحاب الحکمة و نور الحکمة و باب العبادة و مفتاح باب الغیب
 و ذریعة الاخلاص و البقیة ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی
 الله راحت درین جهان یکسری دهد که برهیز کند از آفتابا حق کسی و اگر کسی او را
 بناحق بر بخاند محسن باشد آنرا از خاطر عفو کند احفظ لسانک ان اردت
 اما **بیت** ز باناز دست نورخ اندرم **ه** برتم سرت تا نبری سرم **ه** اگر این آفتاب
 نان نبودی کرد این طایفه را جبرائیل در نیافتی کفر کافری نظر عقل است و نظر
 بالله توحید است باز این هردو بر تفاوتست لا جرم موحد و کافر بر تفاوت
 نظر هیچ جبر نیست **روزی** جماعتی از اصحاب بوداع آمده بودند تا بسفری روند
 فرمود که اخوانی اخوانی لا تکنونوا فی قبیة و لا فی فضیلة و لکن کونوا فی قبیة
 ان ینفتح قلوبکم بعد از ان فرمود که هدیگر را دوست دارید که دشمنان در
 میکنند **روزی** اصحاب با سوا هم جمع شده بودند و حضرت مولا نادر شیع استغفا
 و قناعت معافی می فرمود گفت هر که از یاران ما بخواستی خواسته دنیاوی
 کف کشاید ما از وی اعراض خواهیم کردن چه مادر خواست را بپاران خود بر
 بسته ایم نحن علمنا ان نعفی و ما علمنا ان نأخذ **مشو** گفت پیغمبر که جنت
 از آله **ه** گریه خواهی ز کسی چیزی نخواه **ه** و رخواهی من کفیلم مرزاه جنت اما ی
 و دیدار خدا **ه** اگر چه آفتاب بر صفحه سخت می تابد و او را از گرم خود گرم می گردان
 اما چون آفتاب افول کند برقرار اول سرد می شود همانا که آفتاب حکمت اولیا
 نیز در جان منکران و بد دلان همی عمل می کند **مشو** پس کلام پاک

در دل های کوری نیایدی رود تا اصل نور **مکر** جماعت دانشمندان در باب
 قهر نفس سخنی گفتند فرمود که درویشی بود که سالها عبارت میکرد و رایت
 می ورزید روزی بنفسی خودی گفت من انت و من انا قالت انت انت و انا
 انا چند بار طواف کعبه کرد و پیاده مشقت راه کشید گفت من انا و من انت قالت
 انا انا و انت انت باز هر عبارتی که بود ورزید اصل در قتل او چاره ندید
 و نگردد همانا که برورده و ریاضت جوع مشغول شد گفت چونست گفت فیت انا
 و انت انت و الله اعلم یعنی که نفس را بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و کتمان
 نمیکند **مثنوی** ایها المحبوس فی رهن الطعام • سوف تبخون تحت الطعام •
وقال قدس سره او صلبکم بتقواله فی السر و العلانية • و بقله الطعام • و قلته
 انما • و قلته الكلام • و هجرة المعاصی و الانام • و مواظبة القیام • و دوام
 القیام • و ترک الشهوات علی الدوام • و احتمال الجفامی جمیع الانام • و ترک
 مجالسة السفهاء • و القوام • و مصاحبة الصالحین • و الکرام • فان خیر الناس
 من ینفع الناس • و خیر الكلام ما قل و دل **بیت** سر زهواتا فتی سرور نیست
 ترک هوانوت ببنی نیست • و الحمد لله وحده • و السلام علی من وحه **مکر**
 درویشی صاحب میخواست که از حضرت مولانا قدس سره سؤال کند که فقر
 چیست فی الحال در عین سماعی که بود این را باخی را فرمود که **اینست**

الفقر هو عدم سوی الفقر عرض	و الفقر شفا و سوی القوم عرض
العالم کله خداع و غرور	الفقر من العالم کفر و غرور

روزی عزیزی سؤال کرد که ما التریاضة قال قدس سره الغریز قلیل الاکل کیفی
 للمصلی و کثرته بعضی الی التینان و اذا ما جعت یکفینی رغیف و ملا الکف
 من ماء الفرات **قال** ابوسلیمان الدارانی نطلب رضا ربک و نبخل بک

و نجر عن طاعتک کما فالشاهد لله بالحقیقة من لا یخل بروحه و نفسه و قلبه فی رضا ^{مولاه}

کافی العرایسی

جان جانرا بیدل جان یا لج	جان جان که را یکان یا لج
رو بجز از حیوات حیوانی	تا شوی زنده جان جان یا لج

و قال مولانا قدس سره

ای دوست شکر بهتری آنکه شکر سازد	خوبی فخر بهتری با آنکه فخر سازد
بگذارد فخرها را بگذارد شکرها را	او چیزی دگر داند او چیزی دگر سازد
ای باغ نوبی خوشتر با گلشن کل در نو	یا آنکه بر آرد صد گل تر کس تر سازد
ای عفل نوبه باشی درد آتش و در پیش	یا آنکه بهر لحظه صد عفل و نظر سازد
در بحر عجایبها باشد بحر از کوه هر	امانه سلطانی کو بحر و بر سازد
ای عشق اگر چه تو آشفته و پرتاب	چیز است از آتش بر عشق کمر سازد
من دل سده آغم سرگشته و جبرانم	کا هیم بسوزد بر کاهی سرور سازد
در بای دل از لطفش بر خور و پرشیرین	وز قنطره اندیشه صد کوه کهر سازد
آن جمل کهرها را اندر سر کند در عشق	و از عشق عجایب را هم چیزی دگر سازد

شمس الحق تیزی چون شمس دل مارا
 در فعل کند تیغی در ذات سپر سازد

ای دوست اول پینه لا مکاتک شیخ غرافی و حجاب هستی پرستی رست همت عالی
 نهمت شکستی ایله اصنام فالق و در آخی و دریای رخا و حد تک غرق
 مست باده سعادت داده سبحانی عارف ربانی و کاشف اسرار صمدانی محبوب
 بزرگانی اهل قلوب و عرفانک جانی حضرت مولانا قدس سره الله بتر المعانی تک
 ترکی لسان و روی زبان ایله برار رخ کلمات در بار و نکات پر اسرار برزند

اخوانه یار کار ایچون بیان ایدیه لم بوندن اقدم دار السلام نام رساله فرده
 خمر بر و حیان اولنفسدی اولم که در در غرر معانی صفا بخشلری کوشی
 هوشنه منکوش و سر سعادته نایج و کلمه یوش ایدوب مقصود دنیا و اخرای
 در اخوش ایدیه سن **مؤلفه** در اخوش اینک استرسک مرادک **مرادک** ترک ایدوب
 استمرادک **مراد** ای دوست مراد سزله قدر انحق **مراد** استرسک ترک ایت
 مرادک **برکون** اول کلستان لاهونک غنجه کلی نسیم غنبر شمیم جبروت ایل
 گناه لب اولوب برکسنه بیور دیر که مالکبی زیاده سوسن بوخسه کناهکی
 اول کسنه هیچ کناه سوبلور و اکاکوکل و بریلورچی بلکه مالی سور وانی جموجانم
 ایور دیدی بیور دیر که چونک بویله در پس نیچون مالی دنیاه ترک ایدوب
 کناهک بیلر آلود کیدرسن و کند و کم محنت و بار و بروکی تار ایدرسن یعنی
 مالکی سولکه فولک صریح همه مالوکی قبل الموت آخرت کوندروانی حیرانه صرف
 ایدوب انده یوؤکی دوند که مالک مقدم جناب غفاره واروب سنک ایچون
 استغفار اینسون بیور دیر **مؤلفه** ای کناهنی بوکلنوب مالک قویان غافل
 مالی کوندرو کناههی عکسنه ایتیم ایشی **ایش** او در کم سن صوکنده او طینن پنبهان
 صوک پنبهان اصی اینر هیچ کیدرمز تشویشی **منقولدر** که برکسنه معیشندن
 شکایت و حال برملو لذن حکایت ایتد که خزینه معرفت لذن بوجواهری
 تار ایدوب بیور دیر که اگر سنک عضولندن برینی جدا ایدوب آلا لم
 و برینه بیک فلوری ویره لم دیسه لر راضی اولور مین اول کسنه حاشاکه
 راضی اولم و بومو حشر رضا و یرم دیدی بیور دیر که پس نیچون کفران انعم
 اولوب اظهار عجز ایدرسن و فقیر ناتوانم دیونغم سچانیدن کونک یومرسن
 بوقدر ذی قمت جواهر وجود که موجود و مناع صدق و ایمان خانه درونکه

محزون و منقود این بو عظیمه بهیه فراوانک قدرنی بیلوب شکر سچان ایلکه
 و راه توکل سالک اولوب خزینه بی نهایتی قناعت و اصل اولسمه و اول
 رزاق انسی و جان اولدن مستعانک رزاقینه اعتماد قلسه که **حافظی** سچانه
 و تعالی و اذکرو انعمه الله ان کنتم ایاه تعبدون **مؤلفه** وار این سند صحت
 نعمتی کل اوتان ایتیم شکایت نکبوی **قبل** قناعت ایت توکل صابر اول **نکبتی**
 و وجهانده مشکلی **منقولدر** که کیدر برکسنه قلندر زرق و نقصان و ضیق معیندن
 و افلا سدن شکایت ایتد که بیور دیر که اگر خوش سچانه و تعالی سکا الی
 سنه مقداری عمار رانی بیوب بومودنه جمیع اکل و تصرف ایدیه جک رزق
 اموالوکی بر او غردن و برسم و یانکه مهیا قیلوب حفظه محتاج انسم نیچانی
 حافظ اولور دک و کند و کک دیار و سیر و سفر لده آلود کیدر ایدک اما
 اول حکیم فضل عضمندن ندر بجله لازم اولدنی یوم جدید رزق جدید
 کون بکون انبار حکمت و خزینه لطفندن عنایت ایدوب سکا یشدر و وار **مؤلفه**
 محله ایرشدر ناکه باغی و اتم ماضیه کبی کزن عرض یولوک او روبر
 طایخی اولیه **حافظی** سچانه و تعالی و لوبط الله الکوزق لبغوفی الارضی بیور
مؤلفه غم یمیز رزق ایریشور چونکه رزاقک او در خلق ایدن و بر مزی رزقک
 چونکه خلوقک او در **منقولدر** که کیدر اول غریب بحر صفا وارن سرقصطفا
 حضرت مولانا قدس سره دن سوال ایتد یلر که درویشی کناه ایدر چی
 بیور دیر که مکر اشتهاهی کلندن طعام بیه **حافظی** الله تعالی کلوا و اشربوا ولا تسرفوا

اکول اولم غدای روحی است	که چوق یک ایدر بیز قلبی خسته
درونک باغ کلزار خدا ایت	انک دوشر کلینی دست دسته
کیدر چونکه طور مر سن بوتندن	کونور انی هدیه باری دوسته

نقل اول نور که کبر اول وارث علوم انبیا محبوب قلوب اصفا سلطان
 ولد قدسی سوره الاحد حضرت زین العابدین علیه السلام با ولد اگر دیر یک که
 روشنک سعادوت اولم وعداوتی محبت تبدیل اولم کر کرد که قرف کون
 انی ایلک ایله یار ایدوب مدحی ساندن کیدر میس حنی اثری قلبه نیش
 و خیر محبتی کانون درونکده پیش منی القلب الی القلب روز نندن بر نو انار
 محبت انک قلبه عکس ایدوب کدورت وعداوت مابین دن رفع سینه لوصاف
 اولور کذا لک محبوب حقیقی نک اسم شریف شرف افزا سنی تکرار ایله محبت
 سعادت بخش ظهور ایدوب کدورتان ماسود دور اولور چونکه آثار دوق
 محبتی درونکدن آشکار اولم کر کرد که نقصان پذیر اولما یوب از دیار
 و نور قلبه فروزان اولون آتش مودتک بارشوق اشتیاقیله استغاله
 اولم زبر انتور نایب زبانه فرمش اولم ایچنده اولون تان و خیری بر خوش
 اخذ ایدوب بشغش اولور اما بر مقدار صوغرق اولم نانی بر خوشی اخذ
 ایتیموب غم بشهر تکرار فرزند حق لوزم اولور طالب الهی اولنله کو کلی
 صوغرقی در شهر زیو بو مضمونه در تکران مایه لرنثار بیوردیلر **لؤلؤ**

اونی اسمی مسخر اولم محبوب	سون محبوبی اولور کندی محبوب
بورری اکلای دوست اولم ناشی	مرادی خوب اولونک کندی خوب
یازم کور نار عشقه درونک	فزون قلبه پینه اکلک خوب

منقولدر که کبر اول کلزار وحدتک غنچه کلی غنچه دهان نندن بودجهله فواج یکینه
 قدس بخش بیور مشر که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین کرم الله وجهه
 حضرت زین العابدین علیه السلام شریفی بواید که اوینه قونق کلمه اکثر اوقانده انک
 او کینه عمل کتور لر دی و غریبانله لباس کیور لر دی و صاحب جراح

یا فری ایدی بواج علی غیری خیر لرندن زیاده و اکثر ایدر لر دی سبیدن
 سوال ایتد کلرنده بیور لر دی که مسافر اولونلری انک ایچون غسل ایله
 ضیافت ایدر مکمل حرارت راه ایله مرادت دهانلری لذت اولوب لذت دن
 ایله بکارها ایللر اولور که وقت نزع موده بکار خیر شهادت ولادت
 سعادت عاقبت نصیب اولم و غریبانله لباس کیور مکدن مقصود خاتم
 بودر که یوم یکون الناس کالفراشی اکبثون هر کس حفاة عراة مبعوث
 اولن کلرنده بنی غریبان قوم یوب ستر عورت ایللر دریم در حاتم
 ایده لر و صاحب جراح کوند مکدن مرادم اول شکور و غفور قبری
 بر نور ایدوب ظلمات قبری بندن دور ایللر دیدی اللهم یت **لؤلؤ**

بواج اعمالی ایشلم اولم غافل	اکثر ای دوستی بجه البته حاصل
قاجورم وقت کنتی هویدهای	بشما آستی اتمز اولم جاهل

نقل اول نور که بر کون اول طوطی شکر خدای باغ مصر جبروت بودجهله
 سکر باشی عالم ناسوت اولمشر که بر کون حضرت عثمان زی انورین
 رضی الله عنه فی الدارین رسول الثقلین علیه افضل الصلوة حضرت زین
 کثرن اموال دن شکایت ایدوب زیاده نفرت کوستر مشر اول حضرت
 دخی وار ادای شکرده نقصان ایدر بیور مشر حضرت عثمان دخی
 ترک شکر قادر و کفوان نفی طریقه سالک و مبارک اولم مریم دینشیر
 اول محبوب شکور علیه صلوة الله الغفور دخی ایدر یا عثمان زیاده
 دن زیاده ظهور ایدر دیوب بودعاه بیور مشر بارک الله فیها
 انفق و فیما احسک هر که اول شکور و یرد یکی نفقه شکر مکر اید
 سلطان انبیا نک صلوات الله علیه الی نفقه الصور بودعای شریفه

مظهر و شرد یو بیور مشر **لؤلؤ** شکر شکر مکرر ایملکل دله مدام لذتی
 لطفی دیر سک دینم ای نیک نام **ه** اور لطیفک لذت لطفی داتسک زوجه
 شبهه ز اولور دی ساکه جمله لذت حرام **کیرو نقل اولور** برکون اول آینه
 الهی و مرآت تجلیات لی مع الهی سرای قرب رحمتک خاص الخاصی قدس سره
 و احاضی الله علینا برة حضرت ندن سؤال ایتمشکر که المؤمن مرآت المؤمن
 حدیث شریفک معنای مآلی ندر غنجه دهانلرندن بودجه فوایح مکتبه
 و خطرر بآینه ظهور بولس که خوشحاله و تعالی نک بر نام شرف بخشی مؤمن
 و مؤمن عبدک نامی دخی مطابق حاله اولیجی نخلی فیها ربه ربکم اولور
 بس عبد مؤمن آینه الهی اولوب قلب مؤمن جمالی مثال سجای تک نخلی
 کاهی اولور دیو بیور مشر **قطعه** خالق الافلاک ز آب و ز کل آینه ساق
 و برابر گرفت هرگاه که در آینه بتابد خورشید آینه انا الحق نکوید چه کند **نقل**
 قلب مؤمن آینه در حضرت **ه** انی پاک طوت ناکوره سن وجه یاره چونکه مؤمن در بر
 اسمی ربکم **ه** اکلم بوسری اولم سن بختبار **منقول در** بر دفعه کبر اول مست
 ی ازلی اولون ولی کاملدن قدس سره سؤال ایتمشکر که بارک الله
 التبت و الخمیس حدیث شریفک معنای لطیفی ندر حقه لعل دهانلرندن
 بودیه مشکبار نثار اولمشکر که انکیچونکه جمیع کونینک ههاله لریدر ابدی هو غفل
 و نفس که ههاله عشق حق اولم اندر دخی مبارک و لطیف و عند الله تعالی
 عالی قدر و شریف اولور **لؤلؤ** عقل و نفسک محجور ایت دار عشق
 حضرت **ه** تا مبارک اولم لر لایق اولم لر قرب **ه** هجوارک کیمدر ای دوست
 بیلیدکن جان و برو **ه** فالدر دکن ننی حجابی ایر بشوردک و صلت **ه**
منقول در بر دفعه کبر اول کلستان جبر و تک کل خوشبوی و محبوب

ملکونک سرو قد خوب روی مولا ناجل اول الدین رومیدن سؤال ایتمشکر
 انما الاعمال بالخوا تم حدیث شریفک معنای لطیفی ندر بیور مشر که بر جود
 وار ایدیکم فسق و فجور اید زیاده مشهور ایدی وفات ابتدا که افراسی
 خجالت ناسدن بر بلوسه صاروب شب تیره جسد خیره سنی بر خاکده
 بنهان ایدیلر در عقیب پیک حضرت سبحان کلوب جناب ملک العلو ملک
 سلو معنی تبلیغ ایدوب اول جوانک غارک ادا اید ایما و اعلام ایدوب
 حضرت صلوات الله علیه امره اقتال دن صکره سبیدن سؤال و استعلام
 ایدوب حضرت جبر علیه السلام بودیه خبر و بر دیک اول جوان کنه کار نفس
 آخرنده توبه و استغفاری کند و یار ایدوب مستغرق در پای بی پایان
 مغفرت غفار اولدی پس اول کل باغ جمال به مثال کل کیم تبسم بیور رب
 غنجه دهان حکمت بیانلرندن انما الاعمال بالخوا تم کلمه سنی و زید ایدوب

کفت حق کرفاسفی و اهل صنم	چون مرا خوانی اجابتها کنم
هجه کافر را بخوری منکرید	که مسلمان قریش باشد امید
کسمه ایتمه حقارتله نظری	کیم بیلور کیم نیچ اولور اکاذر
کند و حاله نظرقیل دا عا	کندوبی بیلنی کشی در کر چکار

منقول در بر دفعه کبر اول عارف بالله و کاشف اسرار اله اولون در پای
 معارفک حضور فائض انور لر زنده بو عالم کون فساد و زمین و آسمان
 عالی بنبار ذکر اولندی بیور دیکر بو عالم غرور نظر اهل حضور ده
 دیدار و کوزی آجملر قتنده طوبطلو معرفت کرد کار در شیخ تاج الدین اربیلی
 استفسار ایدوب پس الدنیا جیفه و طالبها کلوب خطابی **ه** وجهله کلمه صواب
 اولور دیدی اول محبوب قلوب اول و کلزار عند لب بودیه جواب بیور دیکر

سن طالب دنیای دخی اولماکه کلوب آسا سکا اول جیفه خراب اولمیه دیو
بومطمنده حکمت مشحون نیچر درلر تشار بیور د یلر قدسی الله سره **مؤلفه**

د فخر حقدراو فی بوکائنات	ال خبر سور عالم لاهوت آت
و بر اول دوستد خبر هرزه لور	جمله دن کج باشی و جانی پاک صنان
دارمیدر ذاتم کبی بر مشرق	هات ای غافل وجودک هاشا
جیفه دنیای ویرم کو کلنی	چون کلوب ایدغم انی سکه لات
در ذوقی بولوب اول بی بها	قطره کی دریای بی پایانه قات
طوت سوزی طورم جهالکبرایت	چون اولورسنی باری اول بولده

منقولدرکه بر دفع اول مست باده محبت ربانی و غریبی بحر عشق سجاخ
جواهر زواهر اسرار رحمانی نک کاندن سوال ایتد یلر که بر کسنه شرای
نوشی ایدر لکن مست اولوب سرخوشی اولمز حکمت نذر بیور د یلر که مکر که
یغاسندن اجد و دوکر اولور زیراکه شرابک خاصه سی مست اینمکه کیفیتی
تأثیر الیملدر چونکه سرخوشی اولمز نوشی اینمشی اولور شول مقلد کیم که کلام
اللهی تلاوت و احادیث نبویه قرات و کلمات اولیای تقریر عادت
ایدینور هیچ کند و بر حلاوت و ذوق عبادت بولمز زیر اقراتلری
جینمک کبیدر که یوره عز قشر ظاهره قانع اولوب لب باطنی کوره فر مقصود
انجی خدا خوانلق دکل بلکه خدا دانقدر لیعبدون دن مراد لیعرفوندر **مؤلفه**

خدا دان اول خدا دان اول خدا دان	خدا خوانقده عالم اولم بی جان
بوله کور جانی ای دوتنده عالم	نیدر لر خانه اولمیه جانات

منقولدرکه کبر اول طاوسی ملکوتی و نذر و جبروتی دن شیخ اوحد الدینی
جوبی سوال اینمشیلر که کافر کیمدر بیور مشرکیم سن بکا مؤمن کوسنری سکا

کافر کوسنریم شیخ او الدین او شته مؤمن سز سکر دیدی بیور د یلر که ابدی
هر کله برزم خند مزدر حقیقده کافر اولدر ننه کیم مشنوی شریفه بیور د یلر **مؤلفه**

کبست کافر بی خبر ایمان شیخ	چبست مرده بی خبر از جان شیخ
منکر بنظن بد برده در	جان بنجدر بی خبر مرده در

منقولدرکه بر کون اول دستگیر دور مانده کاندو اولان سلطانک اهل
صنایع فقر اسندن بر ظالمک ظلم و جفا اسندن شکایت ایتد که بیور د یلر که
بازار قضا بانده هیچ کللی قربان ایدر لری خصوصاکم مؤذی و پرز باندر
امام سکی فیو نجف لری کور که بی امان قربان ایدر لری و پوستینی بوزر لور دوش
دریش بولکلام حکمت پیام ایلر تسلی تمام اولوب قضای رب الامام ضا در

فیل حذر مظلومک امل آهنی مؤلفه	فکر ایت انک اول معینی اللهی
امنجا ندر سکه قدرن و بر دوکی	کورم انک ضعفنی کور شا هنی

منقولدرکه بر کون معینی الدین انابکی و سائر فضلی قنوی بر مجلس سنی
حاضر اولوب اول بکانه زعانه نک کلمسینه حاضر اولد یلر بو اشاره اهل مجلس
بعضی مکالم ایدوب حضرت مولانا کلد که آیاه معاهده او نور لور د یلر کلر
بعضی منکرینی یرده او نور رسم او نور سون دید یلر چونکه اول بستان فریک
سره رعنا سی اول مقام سایه کسر اولدی اخلاق حمیده لری مقتضای
صف نعاله جلوسی بیور د یلر حسام الدین جللی حضرت لری مقدمه وار منبر اید
در حال فالقوب اول اختر سعیدک قبر نبی اولدی بعده کس نک توقف
اولیوب جمله سی پایه زیره کلوب صدر حاله قالدی سید شرف الدین و شیخ
ناصر الدین قنوی که هر بر لری عالمک ذوق قنوی ابدی اثنای کلامه عرض
قنون ایدوب صدر مجلس مقام در دیو بعضی کلمات ایتد یلر قاضی سلج الدین

صدر مجلس مدرسه در میان صف در دیدی شیخ شرف الدین اهل اعتکاف
 قنده صدر مجلس زاویه بوجاغیدر دیدی و شیخ صدر الدین قنوی اهل
 خانقاه قنده صدر مجلس صف کنار دیدی که صف نهاد در دیدی آخر جناب خدا
 توجه ایدوب سر بوضوح صدقه بیور سر دیدی اول عارف بکانه حق دهان
 حکمت از غایت نرندن بود جمله در دانه نثار ایدیلر که هر مکانده که یار حاضر
 و جمعی با کماله دیده مشتاق ناظر اول حقیقت صدر اول مقام عالی قدس
 دیدی شرف الدین یار قنوی دیدی حضرت قدسی تره بوبیت لطیفی بیور دیدی

تو دیده نداری که در در نگر **بیت** و در سرت تا بقدم اوست هم
 دبوب در حال سماع شروع بیور دیدی و بوسراغ الهیبتک کیف بی کیفیت یار پرست
 خلق انسی و جان اولان عشاقی مست ایدوب در با منالی جوته کنوری
منقول در که اول بکانه دمانه عالم بقای انتقال نصکر سید شرف الدین شفته
 اعلا اولوب اکثر اوفاته اغلیوب و آنشی ندامت جکر اغلیوب اول وقت که
 اول عالی جناب کور مرعینی دیو بکانتاب ایلر کویا اولد قلنده هماندم برسیا
 برده چشم او کینه کشید اولدی اما کرم محض لرندن مایوسی د کولم دیدی

کنار یار در ای نشو صدر عالی	مولفه او صدرک صاحبی در قد عالی
که یار بخار در عشاق کلزار	نیلور خضر طبیعت بو مقامی
کل ای دوست صدری شرح این کور	طولور صدر ابجی در اولی

منقول در که اول کلزار ولایت غنچه دهانلری بار نسیم حکمت ایلر کنار اید
 بیور مشر که حمد خلق حسن و خلق و لطف طبع سبیل غالب اولورم و اندری
 خوشنور ایدرم سوال ایلر که وجهه غالب و حسن خلق ایلر جاذب اولور
 بیور مشر که ممکن اولد فی صلاح ساعی و طریق فلاح راعی اولورم

اگر قبول ایتیموب صلاح وصولدن عدول ایدر لوس انلره مدارا ایلر تابع
 اللرندن خلوص اولورم دیو بیوب **بو حدیث** شریف ایلر علم اشارت بیور دیدی
 رقیع الله روح و افاض علینا بره **حدیث** امره بداراة الناس **مولفه**

قوم حسن خلقی الدن ای دوست	مدارا ایلر اولور کوجلر آسان
چون ابلکم اولور کلکم اولان	نچون ایلوکی قوی الدن انسان

مرید در که بر کون اول اقلیم بقانک شرمسوری و بوسنان صفانک تافهها
 کندون قانی بقا باله ایلر باقی اولان ساقی شراب محبت سجای حضور
 بر شخصی دیشک جمیع انبیاء و الا خواصی ارعد و امن الموت و شدتها **مولفه**
 قدسی تره حاشا عنی شانهم هل یعرفون الناس ما الموت الموت عند الرحا رؤیه
 الحق عز وجل کیف یهربون من رؤیه تبارک و تعالی **شرح** یعنی اول
 کریم الصفانک خدمت بر بر کاتلرنده بر شخص بویله کلمات ایتیش اولدیکم جمیع
 انبیاء و خواصی موتدن اهتراسی شدت و هولندن اهتراس ایدر لر قانده قاله
 ادائی ناسی که اغیار ایلر استیناسی ایدر لر اول کلزار باغ صفانسیم خوب
 ادر ایلر بیلر آسا کویا اولدیلر که حاشا غم حاشا که اول جانلرک ساقی مکاتلرند
 که انکر موتدن قاجر لر بلکه موقی غنیمت عظمی بیلور لر که بوسجی دنیای دیندت
 خلوص اولوب بر کون اول کوج **بیت** کر مرک رسد جراه اسم آن راه بقست
 می شناسم عجب ناس بیلور می که موت ندر موت عند الرحا رؤیه جمال و جلال
 و مشاهده دیدار لور برادر بی کیفیت ایلر انبیاء و خواص رؤیت دیدار
 رب الناس دن فرار و بوجنت آباد اقلیم فناءه فراق یار ایلر قرار ایدلر **بیت**

آن یکست که او برک شاد نباشد	آن یکست که او برک شاد نباشد
یا ردن آیری اولر ایتمز قرار	مولفه با حصص اول یار کم مثلی اولیم

آن یکست که او برک شاد نباشد
 یا ردن آیری اولر ایتمز قرار

اوله بار کیم نامنی ذکر المیلک
سبکی کلزار ابد هیچ صولیک
قال مولانا و مولی الملة و الدین منعنا الله ببرکاته العقبی فی بعضی اشعا

کفر بقرجه نام او برک	قهرم را صدر علی بنی کند
کافر کز لوف عشق او زند	کفر او را جلد نور دین کند
خار عالم در ده عاشق نهارد	تا کم جلد خار را شیرین کند
عالی بخشد بهر بنده خدا	لیست گو اندر دو عالم اینی کند
تو نمی دانی که هر که مرغ اوست	از سعادت ببضها زرتین کند

کما حکى الیافى رحم الله فی روض الریاحین روی عن الجنید رحم الله انه قال
حضرت املاک بمعنی نزوح ایتک بعض الابدال من الرجاى ببعض الابدال
من النساء فما کان فی جماعة حصرت احد الا وضرب بیده الخ الهواء و اخذ
شیئا فطرح من دتر و یاقوت و ما اشبههم **قال** الجنید فضربت بیدی و اخذت
زعفرانا فطرحته فقال لی عم ما کان فی الجماعة من اهدى ما یصلح للعروس
غیرک انتهی کلام **قال** العلما رحم الله اکوت لیس بعدم محض و انما هو انقطاع
تعلق الروح بالبدن و مفارقتة و حیلولة بینهما و تبدل حال و انتقال من دار
ضیقة الی دار واسعة **کما اخرج** عن بلال بن سید رضا انه قال انکم لستم
تخلقوا للفناء و انما خلقتم للخلود و الابد و لکنکم تنقلون من دار الی دار
و روی عن النبی علیه صلوات الله الغنی انه قال اکو منون لا یموتون
بل ینقلون من الفناء الی دار البقاء **و روی** که اول غریقی بحر حکمت بمعنی حضرت
مولانا جل جلاله الی منقبت برکون بوحیدین شریفی قرايت بیور دقلند
اهل مجلدن برسی سؤال ایدوب بی بویه اولسم کل نفس ذالقة اکوت
ایة کریم سی بومعنا ده نیچ مطابقت بولور اول کاشف اسرار الهی بیور دیکر

کل نفس گفت کل قلب نکفت بی قلب کبریا در قلب مردان خدا جای کبر تا برکت آن
جای غیر **بیت** کز تو سنگ صخره مر مر شوی چون بصاحب دل رسی کوه شوی

قال صلی الله علیه وسلم اکوت موتان موت النفس و موت القلب من مات نعیم
ذالت عنه الدنيا و من مات قلبه زالت عنه العقبی فافهم **و فی قوت القلوب** الاثنی
الی اکوت ما غنی الحیوة فی الدنیا و بقول بنی بدی الله تعالی کل لحیة و لحظ
یارب آتینی **و عن النبی** صلی الله علیه وسلم لا حیات للمؤمن دون لقاء رب
بیت زندگانی نتوان گفت حیاتی که مرسته زندگانی که با دوست و صالح دارد

قال عین القضاة قدس سره فی تمهیداته موت فراق و هجر است و حیات
شوق و لقاست موت نزد ما کفر است و حیات اسلام و توحید آنکم
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم بک احیا و بک اوت این نشأ
کفر و اسلامت و مرک و حیات هر دو را معنی اینست و این عالم هم موت
در موت **و عن جابر** رض عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اکوت تخفم الکون
و الدرم و الدنیا ربیع المفاقی و عاراة الی النار **و عن انس** رض عن النبی
صلی الله علیه وسلم اکوت کفارة لكل مسلم و اکوت رجاء المؤمن کما فی خالصة
الحقایق **و اخرج الترمذی** رض فی نوادر الاصول عن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما شبهت خروج المؤمن من الدنیا الا مثل خروج
الصبی من بطن اُمه من ذالک الکفم و الظلمة الی ریح الدنیا **و فی جامع الکبیر**

عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تخفم الکون من اکوت
رواه الطبرانی لأن الدنیا سجنه اذا لا يزال فیها من غناء المقاساة و ریاضتها
فی شهواتها و مدافعة شیطان فاطوت اطلوتم و استراحتة کما قبل موت الامراء
فتنة و موت العلما مصیبتة و موت الاغنیاء محنة و موت الفقراء راحة و موت

العارف وصلة فالعارف يذكر الموت دائما لانه موعدها حبيب وهذا في غالب
الامر ينطبق على محي الموت ويحب مجيئه لينخلص من دار العاصبي ويتقل الى جوار
رب العالمين **نكر** في تذكره القرطبي رحمه عن محمد بن كعب القرظي رحمه قال اذا
استنقعت نفسي عبد الحق من جواره ملك الموت وقال السلام عليك يا ولي الله
الله يقرأ عليك السلام ثم يبع به هذه الآية الذين تتوفاهم الملائكة طيبين يقولون
سلام عليكم **حكي** عن علي كرم الله وجهه انه كان يقول اذا جاء واحد من السوق
ما يبيعون فيها قال كل شيء قال هل يبيعون الموت **وإني درر غرر** از حق دها
اوست السيف والخنجر يماننا اف على الذخيرة والاسي شرابنا من دم اعد
اخذنا فلاننا من حجة الكراسي **اول عاشق** جمال بي مثلك الهى ومشتاق
وصالى شهنشاهى اولون مولانا جدول الدين روى قدس سره القويحي
حضرت نرندن مرويدرك بودار ابتلاون دار بقايا رحلتون بهيك حضرت
رب العزى مشاهده بيور دقلنده بوبيت لطيفي ارا بيور مشلر **بيت** بيشتر
بيشتر آجان من بيكر در حضرت سلطاني **سلطان ولد** قدس سره الواحد
در شب وفات خود اين بيت را مي خوانده است **بيت** احشوب آنت كه بينم ناري
در يابم از خدای خود آزادي **قال** سليمان رحمه احب الموت لا في اشتياقا الى رب
واحب الفقر نواضعا للرب **وقال** ابني معود رحمه احب الموت لا في لا ادرى
ما ينزل بي فاخاف على ديني واحب الفقر لانه اخف لحسابي فقول سلمان
قول صديق وقول ابني معود قول صادق ذاك لحظ الى رب في احري
وهذا لحظ الى نفسه في احري كما في كتاب الكفوف لاحام الكهفام المزمري
رحم الله **قال** صلى الله عليه وسلم من بشرني بخروج صوفي بشيرة بالجنة **ونفحات**
منلو جامع خواج بها الدين نقشبدي حضرت نرندن روايت بيور در لمر كه
شيخ ابو سعيد ابو الخير قدس سره حضرت نرندن وفاتوى محليته سؤال بيشتر كه

در پيش جنازه شما کدام آيت خوانيم فرمود كه آيت خواندن كار بزرگست
لكن اين بيت خوانيد **بيت** چيست از بن خوشتر درهم آفاق كاره دوست رسد تر
دوست يار بزرگ يار **و به نفحات** منلو جامعده منقول در كه بيور مشلر بيشتر جنازه
ما اين بيت خوانيد **بيت** مغلما نيم آمده در كوي توه شئ لله از جمال روى **توروى**
عن عمر رضى الله عنه انه لما مات وفاته اوصى الى ورثته او افرائه فقال اذا
ماتت فاحملوا جنازتي الى باب قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فقولوا يا رسول
الله عليك السلام يا خير البشر يا زيني القيم يا شفيع الائمة يا فاتح الابواب الجنة
جاك خادمك حبيبك وعلى الباب ضعيفك هل تاذن له بالمدخول فان افتح البنا
فضعوني على باره صلى الله عليه وسلم لعل الله ينجا وزعتى بحرم جوار نبى محمد
صلى الله عليه وسلم فلما مات فعلوا كذا لك فانفتح الباب من غير علاج ونور
ادخلوا الحبيب الى الحبيب فان الحبيب مشتاق الى الحبيب كما فى روضة اهلها
وفي جامع الصغير قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احب لقاء الله الى
المصير الى دار الاخرة بمعنى ان الموتى عند الفرقة بيشتر برصوات الله
نعالى فيكون موت احب اليه من حياة احب الله لقاء اى افاض عليه فضله ومن
كره لقاء الله حين يرى ملك من العذاب حينئذ كره الله لقاءه ابعده عن رحمة
و ادناه من نعمته حمق ن عن عايشة وعن ابى عباد بن الصامت **قال قدس سره**
كر مؤمنى وشيرى هم مؤمنست مركت وركازى ونلجى هم كافرست مركت

وإني جوهر هم خزينه مشغوليت

مركت هر يك اى سپهر مركت اوست	بيشتر دشمن دشمن وبردوست دوست
بطرا از شكستنى كشتى چه غم	كشتيش بر آبى باشد قدم
بهيچ مرده نيست بر حسن مركت	حسنش آن بود كشتى كم بود مركت

ای که می ترسی ز حرکت اندر فرار	آن ز خود ترا آبی جان هوشدار
روی زشت نیست ز حصار مرک	جان تو همچون درخت و مرک برک
از نور نیست از نکوست از بدست	ناخوش و خوشی بر ضمیرت از خورست
هر که تخم خار کار دارد در جهان	ها و ها او را مجور در کلستان
آینه درای دوست هوشه لیه صورتک	اولد در کور و دلک آند ایلد تبدیل سیرک
حس خلق بینه ایدین بول طبیب عشقی	بولد کیم عشق حق بولک بولدک و ولتک

حکای عن شیخ ابی سعید الحرّاز رحمه کان کنت بکته فخرجت بوعا بباب نبی شیبیه فرایت
 شاباً حسن الوجه مبتأ فظرت فی وجهه فتبسم فی وجهی وقال لی یا ابا سعید
 اما علمت ان الاحباب احياء وان ماتوا وانما ينقلون من دار الی دار
وعنی الشیخ ابن الجلاء رحمه لما مات ابی ضحک علی المقتسل فلم یجرح احد فیسلم وقالوا
 حتی حتی جاء رجل من اقرانه فسلم **وقال** الشیخ الامام الکیا فی رحمه بلغنی ان
 بعض الموفی قضی غاسله اظفاره فحاف علیه فی بعضی الاظفار فحذب
 اکیته اصبعه اخبرنی الفاسل بذلك و بان راه تبسم و بعضی وجهه و الفاسل
 المذکور امرت و اکیته امرت و کلناها من المصالحی **وعنی** ابی یعقوب
 السوسی ان قال جاء فی مرید بکته وقال یا استاد اناخذ اموت وقت الظهور
 فخذ هذا الدنیا و احفر لی بنصفه و کفنی بنصفه و لما جاء الفدا و طاف
 ثم نباعد و مات ففسلته و وضعت فی اللحد ففتح عینه فقلت له احیات بعد
 اموت فقال انا حی و کلّ محب لله حی رحمه الله و انت الی ربک المنتهی

کما قال قدس سره فی المثنوی

کونی منی همچو تنها خفته است	هشت جنت در دلم بختگفته است
جان چو خفته در کل نرسنی بود	چم غمخت ازنی دران سرکینی بود

جان خفته چه خبر دارد ز خفت	کو بخت خفت یار در کو لخت
می زند جان در جهان اکون	نفره بالیت قومی بعلوم

کما قال قدس سره فی اشعار

ای شربت سودای تو هر جانکه مرید	ای آب حیات در فریدست و مرید
مرک آمد و بوی کرد مرا بوی نوید	زان روز اجل اصدی ارمی ببرید

وقال قدس سره فی اشعار

ز خاک منی اگر کندم بر آید	ازان کرنا ن پزی مستی فراید
خیر و نایب دوانه کرد	تنورشی بیت مستانه سراید
اگر بر کور منی آج زیارت	ترا خورشید ام رقصان نماید
میای دف بکور منی برادر	که در بزم خدا غمگینی نشاید
زنج بر بسته و در کور خفته	دهان افیون و نقل یار خاید
بدری زان کفن بر سینه بندی	خرا باقی ز جانت در کشاید
زهر سو بانک چنک و چنک مستانه	زهر کاری بلور کار زاید
مرا حق از می عشق آفندیست	همان عشقم اگر مرگم بساید
منم مستی و اصل منی عشق	بکوارنی بجز منی چه زاید

برج روح شمس الدین تبریزی
 بر در روح من بکدم نیاید

از حرکت چه اندیشی چون جان بقادری	در کور کجا کنی چون نور خداداری
خوش باشی که از ان عالم هم ند چون زر	مانده آن دلبر بنمای کجا داری آه

ورنی حضرت سلطان ولد قدس سره الاحد حضرت تری فرمود که در
 والدیم گفت که بها: الدین اگر که خواهی را تا در بهشت برنی باشی با همی

دوست شود که کسی را در دل مدارد و این را باطنی را بخواند **اینست**
 بیشی طلبی ز هیچ کس بیشی مباش
 چون موم در موم و موم باشی چون بیشی مباش
 خواهی که ز هیچ کس بتوبد نرسد
 بدگوی و بد آموز و بد اندیشی مباش

قال قدس سره

بروز مرکب چو تابوت من روان باشد
 برای من مگر و مگو درین دریغ
 جنازه ام چو بینی مگو فراق فراق
 مرا بگو در سباز مگو و راع و راع
 فرو شدن چو بدی بر آردن بنگر
 ترا غروب نماید ولی شروق بود
 کدام دانه فرو رفت در زمین که نرسد
 کدام دانه فرو رفت بر برون نامد

رهان چو بستی ازین سوی آن طرف بکشا

که های و هوئی تو در جوی و مکان باشد

ای دوست بو کلمات طبیبان هیچ شکر قند نبات اول عالمی صفاتک قدس سره
 کند و لرزینک خط شریف بر برگ کایتیم بو لثان نکات حکمت سماندند که هر برگ
 چون جواهر و یاقوت قوت و سرمایه روحها نذر **قال قدس سره** من لم یغلب
 نفسه کیف یغلب غیره و من غلب نفسه ابشی یجناح ان یغلب غیره و من غلب
 عقله شهوته غلب علی کل احد ان العفة و التقی جعل العبد ملوکا و ان الشهوة
 و الهوی جعل الملوک عبدا فاذا جعل الملوک عبدا کیف لا یکنوا مغلوبین
 نفسه غالب اولین مغلوب اولو نفسه مغلوب اولون محکوم اولو

عفت و تقوی عبیدی شایا ایدر
 یوسف آسا غالب و منصور اولو
 اسم حقنن نفس غالب اولو
 نفس یار اولون خداوند اولو

حک عنی محمد بن واسع رضه قال اتممت اشتی کبد امشویا در بعضی سنته فقلت یوحنا
 اخرج الی الجهاد فلعن یقع فی سهی شاة فاکل منها شهوتی شاة فخرجت مع الناس
 الی الجهاد فقلنا فی المشرکین و غنمنا و اخذت فی سهی شاة فسالنا بعض
 اصحاب ان شوی لی کبد ها فاخذت فی هجعة ففقت فرأیت ملائکة نزلوا
 من السماء فکتبوا فلو ان خرج مجاهدا لبقی شیخ و هذا خرج لغنمة و هذا خرج
 للمقاخرة قال ثم وقفوا علی و قال شهواتی مکیب اشتی کبد امشویا فقلت
 بالله لا تفعلوا و انا تاب الی الله عز وجل ثم قلت یارب لا اعود یارب
 انا تاب الیک من سائر الشهوات کذا فی روضی الکریم

در نه قدم از هر راه بی پایانست
 کز دور نظار و کار نامر دانست
 این راه ز زندگی دل حاصل کن
 کنی زنده کنی صفت حیوانست

و هذا ايضا منقول من خط شریف قدس سره کن مجردا لکن مالک و لا ملوکا
 من ترک للذات سلم عد نفسک من اصحاب القبور **قال** حبیب القفور
 علیه صلوة الله الشکور الی یوم نفخ الصور کن فی الدنیا کأنک غریب
 و عابر سبیل و عد نفسک من اهل القبور **رواه ابن عمر رضه** کما فی جامع الصغیر
 قال الحاکم و ابوداود و الترمذی و ابن ماجه و البخاری و ذاهب
 جوامع الکلم **اولی** مجرد اول خلوص اول هر بلورن **بیر** سا که سنی بودند
 برادر **مالک** اول ملوک حق قول اول **بول** سنی سنی تا کیم مصطفان
 سلطنت استر سبک شهوتی قوه اول اول طردن مقدم جیو ارادن **بقا**
 اقلیم تا شاه اول سنی **طوب** غنجه کبی روف صفارت **وقال قدس سره**

شنیده که درین راه بهم جان و سواست
جو غن عیسی وقت است مرده می جوید
جوید آب جیانت ازین پیام مری
بیریش جبالش جو ما غام مری

وقای قدسی سوره

کر زهرجهان بهند بر ما
طغرای امان مانوشته او
از باطن خویش شکر آیم
کی ادا جلی بفرغ آیم

حک از بعضی الصالحین انه قال اشتریت عبداً فقلت له ما اسمک
فقال يا مولاي ما سميتني فقلت له ما الذي فعل فقال يا مولاي ما به
امرني فقلت له ما الذي تأكل قال يا مولاي ما اطعمتني فقلت له فما لك ارادة
في شيء فقال و ارادة تكون للعبد مع مولاه قال فابکای و ذکر فی حاله
مع مولاي فقلت له يا هذا لقد اربنتی مع سیدی فانشأ بقول شعر

لوتخ لي كوني لعبدك خادما
فارجم بفضلک زلتی و تحیری
ما كنت اطلب فوق ذاك نعيما
فكذ اخفك محنا و رحیما

کذا فی روضی الراحی و قال قدسی سوره

آتوده کسی که در کم و بیشی نیست
فارغ ز غم جهان و از خلق جهان
در بند توانگری درویشی نیست
با خوشتنش بزرده خوشی نیست

و هذا ايضا من خطه قدسنا الله تعالى برة الطيف المحورة كلها روق و لا یما
كلها زوق و وصل الله كلها عیشی روق ابدی من لم یدق لم یدر انتهى
كما قال رسول الله الملك المنان و حبيب الرحمان و قرة عیون الدنیا
و الحبان علیه افضل الصلوة الى يوم المبعث و المبران حینی سناک
على رضی الله عنه عن سنته المحرقة رأس مالیه و المعقل اصل دینی
و احب اساسی و الشوق مرکبی و ذکر الله انشی و الثقة کفری

والحزن

و الحزن رفیق و العلم سلوی و الصبر دایم و الرضا غنیمی
و انفر فخری و ارقه حرقتی و البقی قوتی و المصدق شفیع و العطا
حبی و الجهاد خلقی و قرة عینی فی الصلوة و فی حدیث آخر و غرة فوادی
فی ذکره و عی لاجل امتی و شوق الی ربی و کما فی الکتاب الشفا لقا ضی
عیاضی رحم ربی نامت شنودم دل از فرخ زنده شده فال منی از اقبال تو فرخنده
شود و ز غیر تو هرجا سخن آید بچینه خاطر هزار غم پر اکنده شود مؤلفه

کیرمین بو یول یاره ایرمدی	بو لمین اول یاری بر شئی بولدی
معرفت ایمان و اسلام مد ن مراد	وصلت حق در صفای سرمدی
قال ایدل ایتیم قناحت لقی بول	ذوق در ای دوست طریق احمدی
داتیمان جاهل بوزوفی الکلمان	بیله و کنی دخی اولر بلمدی
اشبوسه باران ایچنلر جبرع	صفت اولوب قالدی ابد آیلما دی

حک از عیسی عم مرتضای بستی بستانا فقال لعیسی عم سل ربک ان برزقنی
مشفق زرة بحیة فقال لا تطیق علی مقدار زرة فقال نصف زرة فقال علیه
السلام یارب ارزق نصف زرة من محبتک فخصی عیسی عم فلما کان مدة طویلة
مرتبذ الیک البستان فرای فیها ناسا لیس منهم فقال یا قوم ما فعل صاحب البستان
فقالوا جئ و ذهب الی الجبل و لا ندرک هو حتی او میت فدعی الله ان یریه
فدار بین الجبال فوجد قائما علی صخرة شاخصا طرفه الی السماء فسلم و لم
یسلم فقال انا عیسی فاوحی الله تعالی با عیسی کیف یسمع کلام الود متبئی من کما
من کان فی قلبه مقدار نصف زرة من محبتی و جعلنی لوقطعت بالمشاکلا علم ذالک

ایران ذوق وصاله نیدر غیری تماشیا
بنی قلیون نظر بینه بولدا اول قرب اعلای

ایچن ذره شربندن اولور چهار دست
 چوغنج جاک ایدر کینه نسیندن او محبوبک
 طالن بحر توجیه کیم اولور بولامز کندی
 ایرد بر ذوق اول جانکم سکر جنت دکل ذره
 دو عالمه اولور یاک قلاخی جمله سی لاله
 حبیبی نک مرادی بو ویره جانک ریوب یا هو
 وصالندن الم اول بو قوخم دایم او کلزارک
 حکم ان موسی علیه السلام کان له صدیقاً یستأنس به فقال ذات یوم یا موسی
 ابع الی الله ان بعرفنی حق معرفته فدی موسی عم فاستجاب له فلحق صاحب الجبار
 مع الوحوش وفعده موسی عم فقال یارب اخی موسی فقد فقدت فقیل له یا موسی
 یبغی من عرفنی حق معرفتی لا یصاحب مخلوقاً ابداً **مولفه**
 بولون اخی ایدر می غیره انسی
 دیکلنلردن کلی اخرج ابدن اول
 آقیدن قارطاشدن آب صافی
 سکر خبثت حاکدن نشا
 انگ قولینه قوله رحمه اشیا
 اولور خلق ابدن ای دوجنی انسی
 بکمی شاه کیمی محتاج ابدن اول
 جیقارن قارطاشدن شمشیر ماهی
 بدی دویخ جلودندن زبانه
 قول اولکم اول سن هم شاه عقی
 قال انکسرت بنا السفینة وبعیت انا واهراقی علی لوح وقد ولدت فی تلك
 الحالة صبية فصاحت وقالت یقتلنی العطش فقلت هو را بری حالنا فرفعت
 رأسی فاذا رجل فی الهواء جالس وفی یده سلسلة من ذهب فیها کون
 من یافوت احمر وقال هاک اشرب فاخذت الکوز وشربتا منه فاذا هو طیب
 من امسک ابر من التلیج واهلی من العسل فقلت من انت یرحمک الله فقال

عبد مولاک فقلت ثم وصلت الی هذا فقالت ترک الهوی لمرضاته فاجلسنی
 علی الهوی ثم غاب عنی ولم ادر **وقال بعضهم** کنا بعقلون و شاب یغشانا
 یحدث معنا فاذا فرغنا قام الی الصلوة یصلی فودعنی یوماً وقال اريد الا
 فخرجت مع وناولته در بهمان فاجب ان یأخذ فالحجت علیه والقی کفائی الدل
 فی رکوته واستقی من ماء البحر وقال کلمة فظنن فاذا هو سونی بسکر کثیر فقال من
 کان حالم مع مثل هذا یحتاج الی دراهمک ثم انشاء یقول **شعر** یحیی الهوی
 یا اهل وادی تفرتموه لسان وجود بالجو دغریب **حرام** علی قلب تعرض للهوی
 یكون لغیر الحق فیه نصیب **قال مولانا** **افدستنا الله بستره الی علی**

بروای دل بسوی دلبر من	بدان خود شید شرف و شمع روشن
مرد هر سو بسوی بخسوی رو	کهر مسکینی بدان سویافت مکنی
بیم سر چون قلم بر خطا امزشی	که مهری سر از و افراشتن کردن
که جز در ظل آن سلطان خوابی	دل ترسندگان را نیست مامن
بدست او دهد سرمایه زر	ز پایت او کنشاید بند آهون
و در از انبوه از در در نیالی	چو کنجشکان در از راه روز
و کرزان خرمنی کل بونیالی	چم سود عنبرینه و خشک لادن
و کوسیلن ز شیرش ترنگردی	بروای قلیبان و ریش میکی
جو بدی روی او در دل برید	کل و نسیرین که در آویزد بروغنی
در آدرانش ز بر اخلیلی	مرم ز آتش نم نمود بدظن
در آدر بحر او تا هجو ماهی	بروید مر ترا از خویش چو شنی
ز گاه غم جدا کنی حب شادی	که آن مرد برای ما سز خرمی
بهار آید برون آهجو سبزه	بکوری دی و بر غم بهمن

گدام شربت نوشید آن بوردار هم
 چه سکر بود که او از در سبحانی
 از آن شراب که کرم جری از آن بچکد
 شراب لعل که کرم نیم شب برادر جوش
 زهی شراب وزهی ساقی وزهی ساغر
 اگر عقل عالمی ازین مستی چکد جرم
 که مست و ارشد از ملک ملک بیزار
 که گفت رجز الحق و رفت بر سردار
 ز خاک شود بروید هم آن ز خاکلزار
 میان جری و زمینی بر شود از و انوار
 که جانها و روانها نثار بار نثار
 عالم ماند و عالم نه مجبوری نه خود کا

وقال قدسی سره فی اشارہ

خُنب خانه لم برل جو شید زان می که نقش
 که عجب بوی آن می از قدح باید کشاد
 دست منم خم او که خار کارد در جهات
 که ز خُنب احمدی بوی برون ظاهر شود
 بوی عنبری زود بر خنبر عرش و بر در حایا
 کشته و بران بهام صد هزاران خاندان
 مست گردد زاهدان اندر هری و طائفان
 شرق تا مغرب بروید از زمینها گلستان
 چون میش در جوشی گردد جسم و جان کافران
 که چون جان تو خورد در نیم شب آن می نهان

وقال قدسی سره فی اکتوی

که او ست آب حیات معنوی | بعد از این حدیث مصطفوی
 می در خم اسرار از آن می جوشد | تا که مجرّد است از آن می جوشد
 این می که می خوری حرام است | مای مخوریم جز حلال است
 الله تعالی ان الابرار بشر یون من کاس کان مزاجها کافورا **وله**
 جهد کن نانیست هست شوی | و ز شراب خدای مست شوی
 ای شرابی حبت ذاتی صاف اول صبح صبا
 خاک زده و نفس آجید بود بزین بهار
 غنیمتی طول و جود کن تا نسیم مصطفی
 کیده و شست کله و حدت بر اول صبح و حسنا

قال الشيخ نجم الدین علیه رحمة الله المعین فی تفسیر هذه الآية المحیة بشیر فی هذه
 الآية بالابرار الی عبادہ المخلصین المخصوصین بفضی الاسم الوعظم المثل
 للوسماء الذین سقاہم ربهم المنجلی لهم باسم الباسط بکاس المحبۃ شراب طهور
 المعشق المحمّدی بکافور بر البقیف الحفر جاری فی انوار ارواحهم واسرارهم
 وقلوبهم من فرط الرحمة وشمول النعمۃ انتہی **الحال المحمّدی قدسی سره**

از سقاہم ربهم ابر بقر بکلت	تألب پیش لب ما و شما
کرم تا چند از عطش ای نور چشم	بیش چشمیت آب چشمی بر کنا

فی تفسیر العنبر قال طبیب الحمال صلیت خلف سہل بن عبید الله قدسی سره صلوة
 العشاء فقرا: و سقاہم ربهم شراباً طهوراً وجعل جرجک شغیہ و فم کائنۃ یحیی شیان
 فلما فرغ قبل له الشرب ام تقرأ فقالی واللہ لو لم اجد لذتہ عند قراءتہ **ربانی**

دل برد در را و اقران	جان مجروح را شفا قران
هر چه جوی ز نقی قران جو	که بود کنج علمها قران

لا یکتب الا بطہرون و قال قدسی سره

عروسی حضرت قران نقاب آنک بر اندازد	مجرّد ببند از غوغا جوداری ملک ایما
ایچم در سبک شراب لا یرالی	افق فراخی هر دم جان و دلان
کوررانی کیم کور مرز اهل ظاهر	سیلندر نقش غیری جان و دلان

قال فی العوایس القوان ان الله تعالی شراباً صافياً طاهراً شہیاً نقیاً آخرها
 فی کنوز ربوبیتہ لا ولایاء واصفاء یفجر لهم من ينبوع المعرفة فی انهار الحق
 فسقاہم ربهم من کاس المحبۃ شراباً طهوراً فاذا شربوا بقلوبهم تلی جلود
 وقلوبهم الی ذکر الله سقاہم ذالک فی الدنیا فی عیدان ذکره بکاس محبۃ
 علی منابرہ عجاظہ الایمان و سقاہم فی الاخرة فی میدان قرب بکاس تقویۃ

على منابر النور بمخاطبة العيان فافهم واشتهى ايها العطشان في وادي كعبه
وصلى ملك المنان **قال** في تفسيره يستحق ان الملائكة يعرضون عليهم
الشراب فيأبون قبوله منهم ويقولون لقد طال اخذنا من الوسايط فاذنا
هم بكاسان يلد في افواههم بغير كفت من الغيب الالهى كما قيل اذا دخل اهل
الجنة نظروا قداح من الغيب من غير ان ياخذها احد يطير كما يطير الطيور
فيقع في كفت وعلى الله مخنوم من مسك مكتوب على الخاتم هذا شراب طهور من رب
غفور فيرد الموتى ختام ويشرب ويكون في غاية صفاء وسرور **قال الله**
تعالى في سورة الانسان ولها هم اي اعطاهم نصرة اي حسنا وجوههم وورد
اي فرحنا في قلوبهم كذا في حيوة القلوب **وكان يقول** صلى الله عليه وسلم
ان آخر شراب يشرب اهل الجنة على اثر طعامهم شراب يقال له رهوقا انك
من شربة هضم طعامهم وشرابهم فجعله كالمسك وحشاه المسك فلا يكون
في بطونهم اذى فاذا شربوا اشتبهوا الطعام فهذا اذ بهم ابداء كما في الفينة
يسفون من رحيق مخنوم جالس على منابر من الياقوت الاحمر في الخيام اللؤلؤ
الطيب الابيض فيها بط من العفري الاحضر متكئين على الادرلك مصوبة
على انهار تجري بالحجر والفصل مخفوفة بالعلمان والولدان مزينة بحور عيني جوار
حان كانهن الياقوت والكرجان فاصراط الطرف لم يطعنهن انسى قبلهم ولا جأ
برى مخ سوافها من وراء سبعى حلة من حلى الجنان وينظر الكروج وجهه
في صدرها اصفى من المرات لبها نورها لمعان ويطاف عليهم عليهم
باكواب وباريق وكأس من معين ويطوف عليهم خدام وولدان كالمثال
اللؤلؤ المكنون جراز بما كانوا يعملون ياكلون من اطعمتها ويشربون من انهارها
لبنا وخمر وعسل في انهار ارضها فضة وحصباء وهاجران ونراها

مسك ازفر ونباتها زعفران وكتباها كافور واكوابها من فضة مرقعة بالدر
والياقوت والكرجان فيها من رحيق المخنوم مخنوم بالسلسيل الفوق تشرف الاكواب
نورا من ضياء جواهرها بيد والشراب من ورائها برقة وحمرة وصفاء وبلجة
في كفت خادم يحكي وجهه ضياء الشمس لهم فيها ما تشبهه النفس وتلد الاعين ومما لا
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر في جنات ونهر في مقعد صدق عند
ملك مقدر ينظرون الى وجهه الكريم وقد اشرقت في وجههم نظرت النعيم
ينسون بلذة النظر جميع لذات الجنان ينعمون بذلك على الدوام لا يزالون بهي
اصناف النعيم يترددون وهم من زوال النعم احسن **اي دوست** اكرم جناتك
صفاء وذوقه نهايت ونعمت بوشوقه نهايت يوقدر لكن الخ خلق ايلي سبحان
بي مثالك ذوقه مثله سراب وروي در ياده مانند حباب در حيفادها
اول غافل خراب در و نه که اول سعادت عظمادني بهر و ناياب در **قال قدس سره**

اي دوست شكر بهتري يا انك شكر سازد	خوبتر قهر بهتر يا انك قهر سازد
بگذارد قهرها را بگذارد شكرها را	او چيزي دگر داند او چيزي دگر سازد
اي باغ نوبخت خوشتر يا گلشن و گل در تو	يا انك برادر گل صد تر کسي نرسازد
اي عقل نوبه باشي در دانش و در شش	يا انك هر لحظه صد عقل و نظر سازد

در بحر عجایبها باشد بحر از گوهر
امام جو سلطانی کو بحر و در سازد

في تفسير قوله تعالى ختام مسك انه شراب ابيض مثل الفضة مخنوم به شرابهم
لوان رجل من اهل الدنيا ادخل يده فيه ثم اخرجها لم يبق ذر روح الا وجد
ريح طيبها **قال** عمر بن الفارضي رضي الله عنه وصف هذه المدام في قصيدة الحمرة
ولو غفت في الشرق القاس طيبها وفي الفوق مذكوم لها له الشتم

و لو خضبت من كأسها كف لاصبي
لو جليت سراً على أكم غداً
لو نظرت لندمان ختم أنا لها
ونضحو احشائها نرى قبر ميت

و لو طرحت في فخايط كرمها
عليك وقد اشفي لغارقه السقم

افهم افهم اي عاشق افهم قالم هجو محجوبات اكم واصم و اكم وار
ايكن آب حيان جان بخش اولم اسير غم و حبس بلوى كلو و شكلم **قال قدس سره**

افت اين در هوا و شهوتست
جور ها كرده هوا ز بيم حق
لا نطق في هواك سلسيل
لا تكن طوع الهوى مثل الحشيش

ورنه اينجا شربت اندر شربت
در رسيد صفراق از فنيم حق
من جناب الله نحو السلسيل
ان ظل العرش اولي من عرش

كما قال قدس سره و اما في علمنا برة

نام انكس بر كه مرده از جمالش زنده شد
بار انكس كن كه چون خويج او روي نمود
جمله عالم زنده كافي ز برختش رود

كز بهاي جمله عالم در وصالش خنده شد
حسنه اي جمله عالم حق او را بنده شد
هر كه خورد از آب خوشي تا ابد پايند شد

يك شبي خورشيد بانه تخت او بوسه داد
لا حرم بر تخت كردون تا ابد پايند شد

قال بعضهم في تفسير قوله تعالى مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار
من ماء غير اسي و انهار من لبن لم يتغير طعم و انها دلالة للشار بين و انها
من غسل مصفا الجادى واحد و يختلف باختلاف النية ان غنى ان يكون

لبناً كان لبناً و كذا سايرها و قال بعضهم الجادى واحد و طبابو اربع طبع
اما في اثبات الحيوان و طبع اللبن في التربة و طبع العسل في الخلوة و اثبات
العشا و طبع الخمر في الاضطراب و اثبات العوج و اما ذكر الانهار جمعاً على
قول هؤلاء لكثير معانيها مع اتحاد عينها فاذا شربوا من نهر اما يجدون حيوه
ثم انهم لا يموتون و اذا شربوا من نهر اللبن يحصل في ابد انهم تربية
ثم انهم لا ينفصون و اذا شربوا من نهر العسل يجدون شفاء و صحة ثم انهم
لا يسمون و اذا شربوا من نهر الخمر يجدون طرباً و فرحاً ثم انهم لا يموتون
و فيها عيون كثيرة مثل عيون الكافور و عيون الزنجبيل و عيون السلسيل و عيون
الرحيق و هذه العيون تنبع من ساق العرش و يبقى اهل الجنة من هذه الانهار
و العيون بواسطة الملائكة و يفهم الله الشراب الطهور بل و واسطة

قال قدس سره في اشعاره

عشوباز و عاشق را بر كزيم	روز شب با عاشقان شو هفتين
عشق دان و عشق خوان و عشق جو	عشق بود عشق كو و عشق بين
گر نبودي عشق اندر جانها	كج بطبع مرد و زن كشتي چيني
گر نبودي عشق اندر جوب خشك	كج بداي ميوه هاي نازنين
گر نبودي عشق اندر كو همها	كج بدى در جوف او لعل نكبي
گر نبودي عشق اندر بحر ها	كج بدى اندر صدف در غي
كوه و صحرا و بيا بانه بر و بحر	جمله در عشقند ستوق ببين

چون هم در عشق او مستغرقند
خواه كافر كبر خواهي اهل دين

قال در باب الاشارة چنانكه انهار اربع در زمين بهشت بزر شجره طوبى

رواست چهارجوی نیز در دل عارف در زیر شجره طیبه اصلها ثابت
و فرعها فی السماء جاریست از منبع آب انابت و از منبع صدر لای صفون
و از مخزن ستر خمر محبت و از مجرای روح غسل **الحاشا قدسیت فی المثنوی**

آب صبر است جوی آب خلد شد	جوی شیر خلد مهر نست و دت
زوق طاعت گشت جوی انکبب	مستی و شوق تو جوی خمر ببت
این سببها آن اثرها را نماند	کسی نداند چونش جای آن نشاند
این سببها چون بفرمان تو بود	چار جوی هم مروت را فرمان نمود
هو طرف خواهی روانش میکنی	آن صفت چون بد جانش میکنی

ای جیبی از چار جوی اصل که در بهشت جاریست چهار چشم هم درین عالم بیدار است
اما اینها پاکست و مطلق و اینها آلوده است و عقیده و در ضمن این نیز
اشاره هست شیرین من لم یذق لم یدر **کافای مولانا فی المثنوی**

عونی معدن گاه داد و معدن	چار جوی در زیر او از فقرت
جوی شیر و جوی شهد جاودان	جوی خمر و جوی آب روان
بسی ز غرش اندر بهشتنا رود	در جهان هم چیزکی ظاهر شود
گرچه آلوده است اینجا هر چهار	از چه از هر فتای ناگوار
جرعه بر خاک تیره ریختند	زان جهان رو فتنه انکبختند
تا بچویند اصل این را این خسان	خود بدین قانع شدند این ناکیان
شیر داد او پرورش اطفال را	چشم کرده سینه هر زال را
خمر دفع غصه و اندیشه را	چشم کرده در غلب از اجتر
انکبب و از و تن در جور را	چشم کرده باطن زنبور را
آب داد عام اصل و فرع را	از برای طهر و بهر ذرع را

تا ازین خود بی بری سوی اصل	تو بدین قانع شدی این بوفضل
ایلم فرغ قناعت اصل بود	کز من فرقت و از بسند و صر بود
زا کراول ربکی هر دم جفتور	آه سبکدن که نا آب طهر بود

چشمی آب حیانت در ذکر هو	عافل اوله اولد در قدس قبو
-------------------------	---------------------------

خاروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لیلة اسراج الی السماء
عرض علی الجنان فرایت فیها اربعة انهار من ماء غیر آسن و انهار من
لبن لم یتغیر طعم و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من علی مصفا فقلت
لجبریل و من من این یحی هذه الانهار و الی این یدهب قال یدهب الی الخوض
الکثر و لما لادری من این یحی فدعی صلی الله علیه وسلم ربه فجا ملک
فسلم علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال یا محمد تخض عینک قال صلی الله علیه
وسلم ففحضت عینی ثم قال لی افتح عینک ففتحت فاداً انا عند شجرة و رایت
قبة من درة بیضا و لها باب من ذهب احمر لوان جمیع ما فی الدنیا من الحجت
والانس و صنعوا علی تلك القبة لکان من طایر جالس علی الحبل او کوزة الفیت
فی البحر فرایت هذه الانهار الاربعة تجری من تحت هذه القبة فلما اردت
ان ارجع قال لی الملك لیم لا تدخل القبة قلت کیف ادخل و علی باب قفل
قال لی مفتاح لبسم الله الرحمن الرحیم فلما رنوب من القفل قلت لبسم الله الرحمن
الرحیم انفتح القفل فدخلت القبة فلما اردت الخروج عن القبة قال لی زالد الملك
هل رایت یا محمد قلت رایت قال انظر ثانیاً فلما نظرت رایت مکتوباً علی اربعة
ارکاف القبة لبسم الله الرحمن الرحیم و رایت نهراً اما یخرج من یم لبسم الله و نهراً
الایمن یخرج من هاء الله و نهراً الخ یخرج من یم الرحمن و نهراً الخ یخرج من یم الرحمن

فعلت ان اصل هذه الانهار الاربعه من التسمية فقال الله نبارك ونعالى
 بالحمد من ذكر في هذه الاسماء من استك بقلب خالص سقيه في الجنة من هذه
 الانهار الاربعه يوم السبت من نهر الماء ويوم الاحد من نهر العسل ويوم الاثنين
 من نهر اللبن ويوم الثلاثاء من نهر الخمر واذا شربوا سكر واذا سكر اطاروا
 الف عام حتى ينتهون الى جبل عظيم من مسك ازفر فيخرج من تحت سلسيل
 فيشربون منه وذلك يوم الاربعه ثم يصيرون الف عام حتى ينتهون الى قصر
 عظيم وفيه سور مرفوعة فيجلس كل واحد منهم على سرر فينزل عليهم شراب
 الزنجبيل فيشربون منه وذلك يوم الخميس ثم يطير الله عليهم من غيم ابيض
 الف عام حلاو الف عام جوهر فيتعلق بكل جوهر وحل حور عين ثم يطيرون
 الف عام حتى ينتهون الى قفص صدق وذلك يوم الجمعة فيقعون على مائدة
 اخلا فترل عليهم رحيق اي شراب لو غشي فيه فيشربون منه كما قال الله تعالى
 في سورة المطففين يقولون من رحيق مخنوم ختام مرك اي اخر طعم مسك
 وهذه الكرامات لمن قراء بسم الله الرحمن الرحيم كذا في حبان الجنان **لؤلؤة**

او في ذكر في سند ايج رحيق	سواي تو سوا ويار حقيقي
جنان جانده اي رو چشم لودار	كبر اك بول بوا سوار رقيقي

كافا مولا نادر سوز افندي

خج الى القلب وسر ياسار به	فيم اشجار ونهر جاري
باغها وميوها اندر دست	عكس لطف آن بري آب گلست
كام در صحاي دل بايد نهاد	زانكه در صحاي كل نبود كشار
ايمن آبادت دل اي روستا	چشمها و گلستان در گلستان

فني اراد ان يشرب من هوض محبة الله ورسوله فليحب الله ورسوله بشدة

عظيمة

عظيمة واشتياق شديدة كما اخرج ابن ابي عاصم في السنة عن علي
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول من
 يرد على الحوض اهل بيته ومن اجبتني من اقني كما في البدور المسافر
 لا امام السيوطي رحم سواني ايجك استرسك انك حوضدن اي
 عاشق انك حوضدن يول وارد شراب لود باليدن محبت اب كوثر در
 ايجندر اخلاو طر زل ايج اني ناك كشف ايدو كاخوري جماليدن
 ان چشمي كه حوض خورد از آب حيا در منزل نيت ليك انباشته

و نغم قاي سلطان ولد قدس سره الاحد

برخيز از بي جهان بر تنك	برون ز زخاها ساز آهنگ
جز شربت عشق را مكن نوش	جز را مني عشق را مزن چنگ
ميسوزد جواهن اندر آتش	تاز آيينه دل در دور زنگ
برخيز ز رنگ و نقش كلبي	جوهست جمال عشق بي رنگ
تا چند كشي تو با سبوا ب	مردانه بزن سبوي برسنگ
تا بحر شور عوض سبويت	بگذر زخم و كوزده تنك
اي ساق عشق باده كردان	اي مطرب روح بزن دف چنگ
تا مست رويم زود تاز آن	از خوشي برون هزار فرسنگ
تا باز رهيم ما ز هستي	تا چند بود بگل دل آونك
اي فيصروم عشق بيش اي	كامد به عظيم از ذنك

بنشست ولد بر اسب رهوار	بنشست ولد بر اسب رهوار
كاخا نرسد بركب لنگ	كاخا نرسد بركب لنگ

اخرج ابن ابي عاصم في السنة عن ابي بن كعب رضي الله عنه ان رسول الله صلى

عليه وسلم قبل له ما الحوض قال والذي نفسي بيده ان شرب ابيض من
 اللبن واحلى من العسل وابد من الثلج واطيب ريحا من المسك وانبت
 اكثر عدرا من النجوم لا يشرب منه انسان فيظلم ابدًا كما في بدور السافره
 وفي المصابيح عن انس وقال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا
 اسير في الجنة اذ انا بنهر حافتاه قباب الدار المجوف قلت ما هذا يا جبريل
 قال هذا الكوثر الذي اعطاك ربك فاذا طر فاه طين مسك ازفر **رواه**
 البخاري كما اخبر تعالى في سورة الكوثر بسم الله الرحمن الرحيم **انا اعطينا**
الكوثر قال القاضى اى الخبر المفوظ الكثير من العلم والعمل وشرف الدارين
 وروى عنه عليه الصلوات والسلام انه نهر في الجنة وعذبه ربي فيه خير
 كثير احلى من العسل وابيض من اللبن وابد من الثلج والبن من الرز يد حافتاه
 الرزجد وادنيه من فضة لا يظما من شرب منه وقيل حوض فيها وقيل
 اولاده وانباؤه وعلماء ائمتهم او القوان انتهى كلام القاضى **قال صاحب**
 المعرب الكوثر بالحقيقة استفرجة في بحر جمال ودنوه في منازل قرب ولم كوثر
 القلب بجري فيه انهار مشاهدة الحق من بحار الازل والابد في كل نفس
 سوا فيها الى الابد **اشاره** قال صلى الله عليه وسلم ما في الجنة بستان الا وفيه
 من الكوثر نهر جار قافهم وثامل تر هذا الحديث كما قيل من القلب الى القلب
 سبيل آة اى دوست چشم قلب وريده بصيرت حب ماسوا ورنك شهوانه
 بنه او لحيله كوكل خسته و دل شكسته اولد بغنى بوابيان نه كوزله تعبیر
 و نه خوشی تخمیل بیورد لرکه کلام در بار لرید رشغای قلب علیده

چشم چون بستی ترا تا سم گرفت	نور چشم از نور روزن کی شکفت
تا نه توجذب نور چشم بود	تا پیوندد بنور روزن رود

چشم باز را تا سم کبره مر ترا	دانه چشم دل بستی بر کنا
آن نقاضای روح چشم دل شناس	کوهی جوید ضیای بی قیاس
چون فراف آن دو نور بی ثبات	تا سم آوردن کنایه چشم هک
بسی فراف آن دو نور باید	تا سم می آرد مر از ایا س داد
اسوسیک دایما روق و صفا	ذکر حقله قلبو ک ایلم جلا
طوغ سینکه که تا شمس احد	قیام آب حیات رفع اوله سد

آن چشمی که خورد از آن آب حیات	در منزل تست لبک انباشته
-------------------------------	-------------------------

یعنی منبع آن حیات معنوی قلب تست اى غافل قلبت را از جرک ماسوا
 کنده کردی و راه آن بنوع سحارت طلوع را بنی برای آن غمناک و بستی
 قافهم اگر مجنون نبستی ایچنلرا شیو حوضدن عاشقاندز اولان محرم
 بود و قدن منکر اندر الهی فیلمه منکر بزی آکم حبیبک حرصنه بزی فاند
قال صلى الله عليه وسلم في حديثه و انى لا تصد الناس عنه اى لا تمنع الكفار
 والمنكرين من حوضي كما يصعد الرجل ابل الناس عن حوضه قالوا يا رسول الله
 ان عرفنا يومئذ قال نعم لكم سبما اى علامه ليست لاحد من الاعم تردون
 على غرا اى ابيض الجبهة مجملی اى بياض الايدي والرجل من آثار
 الوضوء و بروى بفت فيه اى يصيب في الحوض مبرابان مجد انه من الجنة
 احدها من ذهب والاخر من ورق وقال صلى الله عليه وسلم انى فرطكم
 اى مفدكم و سابغكم من مد على شرب ومن شرب لا يظما ابدًا البودن
 على اقوام اخرافهم يعرفوننى ثم بجای بینی و بینهم ای بحب و بفارق
 فلقول انهم متى فيقال انك ما ندري ما احد ثوبعدك فاقول سحقاً

سمعنا اي هلكا من بين الحديث من المصاييح قال العلماء رحمهم الله
 في وجه التوفيق بين الحديث احدى ان الكون في الجنة وثانيها حوض
 يقال لعل ذلك النهر نصيب في هذه الحوض او لعل الانهار انما تنسيل
 من ذلك الحوض كالمصباح والوصح ان الحوض خارج من الجنة وان ماء
 من الجنة كما يعرفهم من الحديث الذي وانا لو صد الناس عنه اي لا يمنع
 الكفار عن حوضي والظاهر ان الكفار لا يدخل الجنة فلو كان يمنع
 فيهم ان الحوض خارج عن الجنة كما في المطالع ثم قال سبحانه وتعالى
فصل في ركب اي الصلوة الخمس او صلوة العيد يوم النحر **واخر** ان يخرج اليه
 واستقبل القبلة بنحوك وبوضع اليدين على الشمال كما في العيون وفي
 القاضى اي قدم على الصلوة خالصاً لوجهه خلاف الساهى عنها المراءى
 فيها شكراً الا نعام فان الصلوة جامعة لا فساد الشكر واخر اليدين
 التي هي خيار اموال العرب ونصدق على المحاميج خلد فالحق بدعهم
 ويمنع منهم الماخون فالسورة كالمقابلة للسورة المتقدمة وقد فسترت
 الصلوة بصلوة العيد واخر بالتضييع انتهى كلام القاضى وفي تفسير
 الجليلي قال بعضهم واخر نفسك يعني اجتهد في الطاعة قال الحنفى
 كانه يقول تعالى اذا صليت فاجعل صلواتك لربك لا لغيره وان اردت
 ان تقدر على ذلك فاخرهواك حتى تقدر ان تخلص عبادتك لربك
 وقال ايضا فيه فضل لربك واخر كانه يقول فصل مع ربك واقطع قلبك
 عن جميع الخلق حتى يكون ذلك شكراً لعلطاء ربك انتهى **وقال** صاحب
 العوايس اي انصل بنور الربوبية بحال الصلوة واخر نفسك قريانياً
 لكشف مناهدي **لؤلؤ** لك قوللوغ بقله نفسي اولد **درونك** باغ

جنة كبرى كلد **درونك** جنة جبركي سواي قلبندن اي دوست **سوا** الله اي كونه
 طولد **قال** بعضهم انحسب ان السخا في الدراهم والدنانير فقط بل
 السخا عندى في المراج في رضا الله تعالى **حكي** عن مالك بن دينار قال
 خرجت الى بيت الله الحرم فاذا شاب يمشى في الطريق بلوزار ولا مال
 ولا راحلة فسلمت عليه فرد على سلامي فقلت ايها الشاب من اين قال
 من عند فلان والى اين قال اليه قلت و اين الزاد فان الطريق لا يقطع
 الا بالمال والزاد فهل معك شئ قال نعم قد نزلت عند خروجي بخمسة
 احرف قلت وما هذه الخمسة الاحرف قال قوله تعالى **كهيص** قلت وما
 معنى كهيص قال اما قوله كاف فهو الكافي واما الهاء فهو الهادي
 واما اليا فهو المؤدى واما العين فهو العالم واما الصاد فهو الصادق
 فمى كانت صحبت مع كاف وهاى ومؤدى وعالم وصادق لا يضيع ولا يخشى
 ولا يحتاج الى حمل الزاد والماء قال فلما سمعت هذا الكلام نزعت قميصي
 على ان البسم آية فاجب ان يقبله وقال يا شيخ العزى خير من قميص
 القنا حلالها حساب وحرامها عذاب وكان اذا جنة الليل رفع وجهه الى
 السماء وقال يا من يسره الطاعات ولا يضره المعاصى هب لي ما يترك
 واغفر لي ما لا يضرتك فلما احرم الناس ولبوا قلت ليم لا تلبني فقال
 يا شيخ اخشى ان افول لبيك فيقول الله لا لبيك ولا سعد بك ولا اسمع
 كلامك ولا انظر اليك ثم مضى فما رايت الا في منى وهو يقول **شعر**
 ان الحبيب الذي يرضاه منك رضى **درونك** رضى له في الحل والحرم **درونك**
 رضى الحبيب لنفسى يوم عيد هم **درونك** والناس ضحوا بمنل الشاة والغنم
 ثم قال ان الناس زجوا ونفرتوا اليك وليس لي سوى نفسي فتقبلها

منی غم شهنشهره فخر مینا فاد اقباله بقول هذا قبل الله هذا قبل سبب
 فخره و وارینه و بت نك الملیة متفكر افي امره فراهیته فی منامی فقلت ما فعل
 بك قال فعل ب ما فعل بشهدا بدرهم قتلوا بسيف الكفار وانا قتلنا بحجة
 الملك الجبار كذا فی زخر العابدین لرب الملك **بیت** عاشقان جام فرج انكه
 كنده كه بدست خویش خود با نشان كشدند **ترجم** فرج جامی او وقت نوشی ایدر
 عاشق و حبیبی دستی ایله اوله مقنول **ترجم** غم فاك سجان و تعالى **ان شائلك**
 ای مفضلك من قومك بحالفتك لهم و هو عاصی بن و ایل **هو الابرار** ای المنقطع
 عن كل خبر فی الدنیا و الاخرة و ان ذكر ذكر بالحق لانه كان يقول ان محمدا
 هو الابرار الذی لا عقیب له ای لیس مع ولد و لا یرثه یقوم مقام فاد
 مات ذكره فاغتم لذلك رسول الله صلی علیه و سلم فقال الله سبحانه هو الابرار
 بالتخصیص لادان من یولد من المؤمنین اعقابك و ذكر ك مفرود
 بذكر الله و مرفوع علی المنابر و المنابر و علی لسان كل عالم ذكر الی اخره
 كما فی المعیون كما قال مولانا قدس سره فی المثنوی المعنوی فی هذه المعنی

مصطفی را وعده کرد الطاف حق	گر بگیری تو خیرد این سبب
منبر و محراب سازم بهر تو	در محبت فهرمی شد قهر تو
جاگر انت شهرها کبرند و جاه	دین تو کبرد ز ما همتا جاه
هر که در مکر تو دارد دل گرفت	کردنش را من ز غم تو شاد گرفت

قال الحنفی رحم كاه بقول الرب تعالى یا محمد عدوك سماك الابرار و نحن سمینا
 صاحب الكوثر فاسمك لا یقدر احد ان یرفع عنك واسم لا یقدر احد ان یرفع
 عن فی الدنیا و الاخرة فادامات لا یدكر بخیر و انت تذكر بخیر آثار اقتدار
 تو تا حشر متصل خصم سباه روی تو بچ حاصل و فجل قبل فی تأویل قوله

هو الابرار ان النفس يدعوك الى طلب هذه المحوسات العاجلة انها رايلة دابة
 فانه و انما الیافیات الصالحات عدد ربك هي السعادات الروحانية التي هي
 باقية ابدیة كما فی تفسیر حاجی **باشا** **وقال مولانا قدس سره** **الابرار**

ای بنده باز کرد و بدرگاه ما بیا	بشنو آسمانها حجت علی الصلوة
درهای کلسا ز پی تو گشاده ایم	در خار زار چند روی ای برهنه پا
جان را من آفریدیم و در دیش دادیم	آنکسی که در دراهم او سازش روا
قدی جو سود خواهی در باغ عشق	کین جرفه کوز بشت کند قد تو دوتا
باغی که برک و شناختی کویا و زندند	باغی که جان ندارد آن نیست جافرا
ای زنده زاد جو خوار کند مرگان	خود نامه می کبرد از پی مردگان ترا
هر دو جهان پرست ز حیاتی بخش	یا جان پنج روزه قناعت کنی ز ما
جانها شمار زره معلق می زنند	هر یک جو آفتاب در افلک کبریا
ابشان چو مار اول خفاش بودند	خفا شمس گشت ازان بخشش و عطا

ای صوفیان عشق بدید خرفها	صد جام ضرب کرد کل از لذت صبا
--------------------------	------------------------------

الاعمال الموجهة للشرب من الخوض والانهات **ای دوست** اهل ظهور بهشت
 و جریان آنها آن اخلاق حمیده و صفات پسندیده است هر صفتی بصورت
 ظاهر شود که موجب لذت جاوردانی گردد و ازین معنی حکیم الهی قدس سره
 خبری دهد اینجا که میگوید **بیت** فعل تو تخم دوزخست و بهشت خواهم تار نهاد خوشی و گشت

چون سجودی یار کوی مرد گشت	شد دران عالم سجود او بهشت
چون ز دست رست ایشار زکوة	گشت این دست آن طرف نخل نبات

آب صبر است آب جوی خلد شد	جوی شیر خلد مهر نشت و رفت
زوق طاعت گشت جوی انگیزی	منی رشوق تو جوی خمر بهی
این سببها چون بفرمان تو بود	چار جوی آخر تر افرمان تو بود
هر طرف خواهی روانی میکنی	آن صفت چون بد چنانش میکنی
آن صفت در امر تو بود این جهان	هم در امر نشت آن جوهار روان
آن درختان مر تر افرمان برند	کان درختان از صفات بایرند
چون بامر نشت اینجا ای صفات	بسی در امر نشت آن جا ان جزات
و همچنین احوال و احوال روزی نیز صور افعالی ناشایست و خصال ناپاک	
خواهد بود کما قال مولانا و مولی العارفین قدس الله سره المبین	
چون ز دست زخم بر مظلوم رست	آن درختی گشت از روزی قوم رست
چون ز خشم آتش تو در دلها زدی	مایه نار جهنم آید
آتش اینجا جو آدم سوز بود	آنچه از وی زاد مرد افروز بود
آتش تو قصد مردم میکند	نار گزوی زاد مردم زند
آن سخنها جو مار و گز دست	مار و گز دم گشت و می گیرد دست
اولیاد آشتی در انتظار	انتظار در سختی گشت یار
وعدۀ فردا و بس فردای تو	انتظار حشر و آید وای تو
خشم تو تخم سیم و در زخمت	همی بکشی این روزی را کی فحمت
گشتی این نار نبود جز بنور	نور ک اطباء نار ناخن کشکلو
کز تو بجای نور کفی حلیم بدست	آتش ز دست و در خاک سترست
آن تکلف باشد و رو پوشی هین	نار را نکند بغیر از نور دین
تا نبینی نور دین ایمن مباحث	کاتش بنهان شود بکروز فاشی

ای دوست آتش حرمان با نور ایمان جمع نشود اما کافر چون از نور محرومست	
بعذاب مومنونست کما قال مولانا قدس سره الاعلی فی المثنوی	
نار در رخ جز که قشر افشار نیست	مغر را با هیچ ناری کار نیست
و در بود در مغر نار شعله زن	بهر بخشید دانم هر سوختن
ای دوست بهشت و دوزخ هر دو از عاشق گریز اند و دوزخ از سودی ناآشنا	
خوشی می نرسد و بهشت از کسادت باز از خوشی چنانکه عارفی گفته است	
بسوز سینه جنت را بسوزم	بآب ریده آتش را دهم غم
و حضرت کاشف اسرار قیومی یعنی مولانا ی روحی قدس سره درین باب فرموده است	
عشوبس گریست اندر دو مکان	هست دوزخ از نوازش بکده خا
ز آتش عاشق ازین روی آید	میشود دوزخ ضعیف و منطقی
گویدش بگذر سبک ای محشم	ورن ز آتشهای تو مرد آتشم
گویدش جنت گذر کن همچو باد	ورن کرد در هر چه دارم من کساد
که تو صاحب خرمنی من خوشم جی	من بنیام نو و لابنه های جی
هست لردان زو جیم و هم جهان	مهر این زامه مر از ز امان
حکایت هفت عاشقی که نوال دنیا و نعمت آخرت بر و عرضه کردند بنظر قبول هیچ	
الثقاف نفرمود و زبان حالش از روی نیاز با معشوق گفت من فارغم از هر دو	
جهان عشق تو بسی کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدنیا حرام علی	
اهل الآخرة ای ممنوعه عنهم و الآخرة حرام علی اهل الدنیا لان اکتفای	
من الدنیا بکفای التوسع فی العمل الآخرة و اکتفای فیها لا یکنی ما بینهم من التضا	
فرها ضرر ناک و الدنیا و الآخرة حرامان علی اهل الله تعالی لان جنان عاقه	
المؤمنین جنة الکاسب و جنة العارفين جنة المواهب فلما عبدوه لا خوف من نار	

ولا طمعا في حنة صار جنهم المنظر الى وجهه و لذلك قال ابو يزيد لله رجا
لوحجبت الله عنهم طرفة عين استغاثوا من الجنة كما يستغيث اهل النار منها
رواه ابن عباس رضي الله تعالى عنه قال مولانا قدس سره في المثنوي

بیش شیخ عرضه کرده بود حق	کنجهای خاک تا هفتم طبق
شیخ گفتا خالقاً من عاشقم	که بگویم غیر تو منی فاشقم
هشت جنت کرد آرم در نظر	در کنم خدمت من از خوف سقر
مؤمنی باشم سلامت جوی من	زانکه ای هردو بود حظ بدن
عاشقی که عشق برزدان خور رفوت	صد بدن پیشش نبرد برکت نوت

قال حضرت مولانا قدس سره

کار ندادم جز این کار که و کارم اوست	لاف زخم لاف لاف چونکه خریدارم اوست
طوطی گو یا شدم چونکه شکوستانم اوست	بلبل بویا شدم چون کل کلارم اوست
بر بک بزم بزم چون برو بالم اوست	سوفک بزم بزم چون سوستانم اوست
جان و دللم ساکنست زانکه در او جام اوست	قافله ام ایگشت قافله سالارم اوست
بر مثل گلستان رزم خنب گلستانم اوست	بر مثل آفتاب تیغ کهو بارم اوست
خانه جسم چرا سجد که خلق شد	زانکه بروز و شب بر در دیوارم اوست
بر ریخ هو کس که نیست داغ غلامی او	که بد من بود دشمن و اخیارم اوست
زانکه تو مفلسی شدی سنگ بدل برزدی	صله ز منی خواه از آن محزون اسرارم اوست

گفت خموشی چند چند گفت تو و لاف تو

من چه کنم ای عزیز گفتی بسیارم اوست

بسم الله الرحمن الرحيم الله لا اله الا هو الحق القیوم قال فی المراسم
الاولیة اشارة الى قدس فردانیم و احتناعه عن التصاق الحدیث

بقدم واللام اشارة الى لطایف غیبیه و الهم اشارة الى غرائب ملكوت محم
اخفی عن اعین الخلق من قره عیون انبیاء و اولیاء و ایضا الف اشارة
الى اولیته و اللام اشارة الى جلوه و جماله و الهم اشارة الى محبته لاویلیا
فی المقدم كما اشار مولانا قدس سره پیش از آن کاند در جهان باغ و انکور بود
از جمال لا یرا الى جان ما محو بود ما ببعد از جهان جان انا الحق زیم
پیش از آنکه دار و کبر و نکته منصور بود قال عمر بن العارض قدس سره
شربنا علی ذکر الحبيب مدامه مسکونا قبل ان یخلق الکرم
وقال بعضهم روزی که مدار جریخ و افلاک نبوده و آفرینش آب و انش و خاک
نبوده بر یاد تو مست بودم و باره برست و هر چند نشان از باره و از تارک نبوده

وقبل الاشارة في قوله الف في الم اراد قيام بكفايتك على عموم احوالك
والاشارة من اللام الى لطيف بك في خفي السر والاشارة من الهم موافقة
جریان التقدير لمعلقان المطلب من الاولیاء و لا یخونک فی العالم شی و لا یظلم
زرة الا و هو محل الرضا منهم مکن آهنگ هیچ درگاه و در هم بمن آور پناه

و هر چه خواهی از منی خواه که هم عاجز اند قادر منم هم از تو غایبند و حاضر منم اگر
یار خواهی یار توام نعم المولی و نعم النصیر اگر دوست خواهی دوست دار توام
التم ولی الذین آمنوا و اگر نگاه داشت خواهی رقیب و نگاه دار توام قل
من یملوکم باللیل و النهار اگر نعمت خواهی محدث و حدیث گذار توام الله نزل

احسن الحدیث کتاباً و اگر نبد خواهی و اعظا نیکو داران و نیکو کار توام الم
یان للذین آمنوا ان یخضع قلوبهم لذكر الله و اگر قصه خوان خواهی بقصه بنیان
دهنده روزگار توام نحن نقص علیک احسن القصص در هم چیز مدد از من
که خواه لطیف و مهربان و افرید کار توام الله لطیف بعباده بر در دیگران

تا که شتابی هر چه از خلق پراکنده خواهی بدر ما جمله بای **مؤلفه** انک فو لبیه قولدر
 جمله اشیا قول اکادیر سک عز دایم **د** لکذکر ی اولسون فلکده غشی **د**
 اول اذن غیر سندن جمله صایم **قال** الامام الهمام زنده سنی فی روضته سمعت
 الامام ابامحمد عبد الله الفضل بجلی فی عامته ان رجلاً رکبته الدیون حتی استغرق
 مال الدیون ولم یبق فی یدیه شیء وبقيت علیه دیون کثیرة فطلب من اصدقائه
 ان یعینوه فی قضاء دیونه فلم یعنه احد فدخل مسجداً فصلى رکعتین فی لیلۃ
 مظلمة ثم رفع یدیه ووجهه الی السماء فقال اللهم ابطأ الی بایک ولکن
 حببت بقلب خالص وقد علمت ان لا یقضى حاجتی الا انت اللهم افض عني
 ربی من خزائنک یا منی لا تحبیب منی رجاک ویا عفت منی استغاث بک
 ومعطی منی سئالک وواصل منی وصلک وصرفت منی تقرب الیک یا عفت کل
 مستغیت قال فلم یتیم دعاء حتی سمع نداه من باب المسجد خذ یا عبد الله من
 عند الله رزق الله تعالى قال فخرج فادار برجل راكب علی افره الدواب
 و بین یدیه صرة فیها الف دینار فقالت لم خذ هذا واقض دیونک واتق
 فی حاجتک وادافنی فی هذا وانا فلان بن فلان الفلانی فاتی اعطاک
 مثل هذا ولا تنقض علینا الالبائی فانک نفقت علی لبلی هذه کلمات
 نوریت افض حاجته فلان فی مسجد کذا وکذا وقال الرجل بایة شکایة ان رک
 هذا الباب حتی یبعثک الی فی خوف اللیل العابر قد جرت ابوابکم فردد نحو
 خائباً اذهب فلو حاجته الی الیک انت رسول وکباخت هو الله تعالى **مؤلفه**
 قابو الله قابو سید رغیری ترک ایند اک فاج مال و ملک جان و باشی عاقل اسیک اک ساج
 استوسیک کند و سندن کیر و کندی قبل طلب بولان اول شاه کریمی شاه اولور بختیاج
حک عن ذی النون مصری رحم قال رکبتاً مرة فی مرکب و رکب معنا شاب

صبيح وجهه مشرق فلما وسطنا فقد صاحب المركب كبساً فيه مال ففتش كل من في المركب
 فلما وصلوا الى الشهاب لبفتشوه وثب وثبت من المركب حتى يجلس على امواله
 البحر وقام اليه البحر على مثال السور و نحن فنظر اليه من المركب وقال يا مولاي
 ان هؤلاء انهم خوف واخاف قسم عليك يا حبيب الله قلبي ان تأمر كل راة في
 هذه الممالك ان يخرج رؤسها وفي افواهها جواهر قال ذی النون فماتم
 كلام حتى راء بناد و اب البحر امام المركب قد اخرجت رؤسها وفي كل
 واحدة منها جوهرة تتلذذ وتلمع ثم وثب الشهاب من الموضع الى البحر وجعل
 يتخبر على منى الماء ويقول اياک نعبد و اياک نستعین حتی غاب من بصر
 قال فحملني هذا على السباحة و ذكرت قول النبي صلى الله عليه وسلم لا يزال
 اقلی یفلحون قلوبهم علی قلب ابراهيم کلمات منهم ابدل الله مکان واحد رضی الله عنهم

قال مولانا قدس سره

آن کبست آن کبست آن کوسینه را غمگینی کند	چون پیشی او راری کنی تلخ ترا شیری کند
دیوی بود حورش کند ماتم بود سوختی کند	آن کور عادر زاد را دای عالم بینی کند
تاریک را روشن کند صد خار را گلشن کند	خار از کف پیرون کند و زکل ترا بالی کند
به خلیل خویشی آتش بود افروختی کند	و ان آتش غرور را شکوفه و نسوختی کند
جمله گناه مجرمان چون برک دی بران کند	در کوش میکی عاصیان عذر کنه تلقی کند

گوید بگوید الوفا اغفر لذنب قد مضی

چون بنده آید در دعا و در نهان ایمن کند

قوله الله ای دوست اکثر اولیا و علما انک اتفاقاً بونک او زرین در که بواسطه شریفی
 اسم اعظم در زبلا اسم ذات مستجمع جمیع صفات در و در علم منزله سنده در
 سایر اسماء که صفات اولور بود ابدی موصوف در نتکم الله الواحد الصمد بیک

الاحد الصمد الله دیز سن پس دان صفاتن اعظم و اشرف و اسم
 اولون دخی سایر اسماء صفاتن اشرف و تنکم امام فخر رازی تفسیرند
 دیگر که اعلم ان الاسم الاعظم هو قولنا الله لونه بحری مجری اسم العلم فی
 حق سبحانه فاما کان کذا کان دال علی ذاته المخصوصه و بینا ان الاسم
 الدال علی الذات اشرف الاسماء واعظمها **و کذا** تفسیر غایه الاحاطه
 دیگر که هذا الاسم اسم اعظم عند المحققین و امام حجة الاسلام مقصد
 اقصی و بیوردی که بواسطه جلوه جمیع اسماء و صفاتی جامع اولون ذات
 دلالت ابر که هر صفتک دائره احاطه سنده خارج دکلر و اما سایر اسماء
 صفتلر در بر صفاتک معنا سنده دلالت ایدر پس بوجوه بی جا معینی
 جهتندن اسم اعظم دیدلر **و حضرت** نجم الدین کبری طوابع تنویر ده
 بیوردی که بواسطه اسم اعظم اولما سنده شبهه یوفدر دلیل بودر که
 هر کسک لساننده مذکور و هر طائفه تک بیننده مشهور در موقد و ملحق
 و موافق و منافق طایع و صایح و من و کافر جمله سی الله دیرلر تنکم کافر لره
 سوال قل سک من خلق السموات و الارض لیقولن الله و شر کلر دخی
 بتلری حفته هو لا شفاعا عند الله دیوب صخر بنه شفاعا دیوسمیه
 قلورلر **وینه طوالعه** بیوردی که بصورت بصیرتله نظر قل سک جمله فران بو
 اسمی تفسیر ایدر مثلاً فانه ده دیر سنکه حمد الله ابجودر اولیه الله که
 عالم لک ربی در اولیه الله که رحمن الرحیم در و حالک یوم ربی در ای
 الله همان سکا عبارت ایدر دین و همان سندن استعانت طلب ابر که
 سی معبود و مستغنی سن بره هدایت قبل صراط مستقیم و فی علی هذا سایر
 القوان که بوجه الله اسمک تفسیری اولف بواسطه اولون از رینه قابل

تا آخر قرآن **دخی** محققان متابع بیوردی که بواسطه جلوه محقق اسم
 اعظم در زبیر اساسی توحید بواسطه او ز رینه مبنی در کافر ایمان کلا کله
 و کلمه شهادت کتور دکه بواسطه ذکر اینکله حضرت کفرون اوج ایمان و اصل
 اولون یعنی لا اله الا الله دیکدر ایمانک علوه منی اما الله لفظک محله اسماء
 حنی دن برین ذکر ایدوب لا اله الا الرحمن و یا خود لا اله الا الرحیم دیه
 ایمان کلمه مع هذا بولر دخی حقک اسم ایدر بواسطه شریفک اعظمین
 بر دلیل دخی بودر که خلقک عذابدن فلوجی بواسطه شریفک ذکر تعلق
 اولندی کما قال الله تعالی و اذکروا الله لعلم تغلجون **و بر دلیل دخی بودر**
 حضرت حق جل و علی جناب حبیب جمیع ماسوادن اعراض ایدوب مستی الله اولون
 حضرت ذات بواسطه ذکر قلما غیل متوجه اولما غی امر ایدلر قل اللهم ذرهم

ویرد دل حرز جان قاصت این	الله چه طرفه ناصت این
بهرة او همی پسند بود	هر که زبانی اسم بهره مند بود
از قل الله غم ذرهم پرست	شرح این زدیو مردم پرست
حبی الله کواه این معنی	پس بود نزد صاحب معنی

بواسطه شریفک اسم اعظم اولسن بر دلیل دخی بودر که سایر اسمانک هر
 قنغی حرفی کیدر سن معنا سی منفی اولور و بی معنا قالور اما بواسطه
 شریفک هر قنغی حرفی کیدر سن باقی قلون حروفدن معنا درست قالور
 و حق مخصوص بر اسم اولور صدر الدین قنوی حضرتلری بیوردی که
 اگر بواسطه جلوه لکن الفی حذف ایل سک لله قالور لله الی من قبل و من بعد
 نکته سی مشر اولور و اگر الفی و لام اولوی مع حذف ایل سک له قالور
 بولفظ دخی جناب حق مخصوص اولون لفظلر دندر تنکم له مافی السموات

وما فی الارض ولم ملک ولم الحمد ولم ملک السموات والارض کی حقیقت
 هوشیه مالک اولدر اندن غیره ملک اثباتی مجاز بدین لایمک اگر چه غیر
 دخی جائز اولور اما علی طریق المجاز و اگر لازم ثانیه دخی حذف ایلسک
 هو قالور بور دخی هویت ذات حق دلالت ایدر ننکم قل هو الله احد یرسن
 هو ذات حق اشارت ایدر برضیور و لفظ هو ده و اور زاید در صکره دت
 عارضی در ننکم ننیه ده و جمع ده بو و اوک ساقط او ماسی ناید او کلام
 دلالت ایدر که ننیه ده و جمعه ده و هم یرسن **روح الارواح** صاحبی بو معنی
 مناسب دیر که تحقیقا الله تعالی نیک خاص اسمی هو در و بو لفظ هو ده
 و اور زاید در اصله همان هو در و او نفس کلم دن دکلر بلکه دم نفسک
 قرار ی ایچوند معنی الیه الحیدری روح شری فصوصه دیر که الله
 لفظنه اسم حق هو در که غیب هونیدن کنایه در پس لام اختصاص و یا خو
 لام ملک زیاده اولندی لایمک اولدی که ملک انکدر و اکا مخصوص در دیک
 اولور اندن صکره لام ملک او زره لام تعریف زیاده اولندی پس تفخیم علامت
 تعظیم و انکیچون فتح لام اشباع و یریلوب الله دینلدی **منلا جانی**
 دخی بو که مناسب بیور لر **قطم** اسم حق اولدهان ها بوده لام تعریف بر اختصاص
 فرورده چون شد اشباع کوره فتح لام بالاف شد مشابه او تمام و اسم
 جلالتک افضلین بر دلیل دخی بودر که ماد امک بو اسم روی زمیند ذکر
 اولو قیامت قویاز **کافا** صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی لا یقوا
 فی الارضی الله الیه پس بو اسم دینلدی و کی دنیا آخر اولور و سایر
 آسمان مطوی اولوب احوال قیامت ظاهر اولور ای دوست بو اسم شریف
 فضائل اسرار دخی و خواص آثار دخی لازم کلمه بو بد مختصو دکل

بلکه نیم یک کتاب بلکه اطباق ارض و سمایه صفحان بر مقدار دخی دار است و نام
 رساله مرده اشعار اولفند در نظر اولنه **شیخ سعید** ابو الحیر قدس سره در کلمه
 قل الله ثم زرعهم فرمود که الله بسی و ماسوا همتی و انقطع النفس حضرت شیخ
 قدس سره فرموده است که قل الله یعنی دل با سوی دار غم زرعهم غیر او را
 فرو گذار **شبلو** قدس سره با بعضی از اصحاب خود می گفت علیک باله
 و ریح سواد **بین** چون تفرقه دلت حاصل زهم دل را یکی سبار و بکسل زهم
 کذا فی تفسیر الواعظ للحی الکا شفی و **حکی** عنی ابو سعید الخرار رحم الله قال
 رایت بعضهم فعلت لهم ما خایة هذا الامر قال الله فعلت ما معنی الله قال
 تقول اللهم دلی علیک و تثبتی عند وجودک و لا تجعلی من یرضی بجمع ما
 هو و نک عوضا منک و اقر فوادی عند لقائک **قال مولانا قدس سره**

مراحمی تو باید شکر چه سود کند	مراحمی تو باید فخر چه سود کند
مراحمی تو باید خزینه راجه کنم	مراحمی تو باید کمر چه سود کند
جو مست چشم تو نبود شراب راجه طرب	جو هم تو نباشی سفر چه سود کند
جو یوسف تو نباشی مرا بمصر چه کار	جو رفت سیاه سلطان خسو چه سود کند
جو آفتاب تو نبود ز آفتاب چه نور	جو منظم تو نباشی نظر چه سود کند
لغای تو نباشد بقای عمر چه سود	
بناه تو نباشد سیر چه سود کند	

وقل سبحانه و تعالی فی سورة الانعام و ما قدر الله حق قدره **قال** القاضی
 فی تفسیره فی هذه الآیة ای و ما عرفوه حق معرفته فی الرحمة و الانعام علی
 العباد **قال** فی عرایس القوان فی تفسیر هذه الآیة قطع الله بهذه الآیة اطیاع
 الحدثان عن ادراک کم قدم و عزه از لینه لان الحدثان لا یبقی اثرها

في جمال سطوان حرة الرحمن كيف يعرف قدره من لو يعرف وكيف يعرف من لا
 نفس والارزاقية منزهم عن الاضداد والانداد لوت سطوان عظيمة لا تنفي
 للحدثات انرا في ساحة كبرياء عرفه قدره بنفسه لا غير بطان الاولوية
 لا يدرك لوت غير متناهية في العقول غير محدودة في القلوب غير معرفة بالحلو
 في الامكن والارزاقية **قار** الحسين قدس سره كيف يعرف احد حق قدره برود
 ان يقدره قدره وادصاف الحدث اين يقع من اوصاف القدم **قار** بعضهم
 ما عرفوا ذلك لذات ارواحهم عند كل وارد بر عليهم من صنع انتهى كلام
 العوايس **قار** الامام ترمذي رح في نوادر الاصول **قار** صلى الله عليه وسلم
 لو عرفتم الله حق معرفته لزالن ببطانكم الجبال واقران بن مسعود رضى على
 مصاب اخسبتم انما خلقناكم عبدا للذين **نقار** صلى الله عليه وسلم لو قرأها
 موقن على الجبل لزال انتهى **حكي** عن جعفر الخلدی رح انه قال صحبت من
 الصوفية اربعة الاول شيخ فسألتهم عن اربعة مسائل فاجابوني فلم ينهوني
 فان بينناهم اذا رابت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي يا خلدی
 هان مسائلك قلت ما التوحيد يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال كل
 ما احكاه الفهم وحدوه الوهم فالتة تعالى خلوف ذلك فقلت ما العقل
 يا رسول الله فقال اداه ترك الدنيا واخلوه ترك التفكير في ذات الله
 تعالى فقلت ما التصوف يا رسول الله فقال ترك الدعاوى وكنان
 المعاني فقلت ما الفقر يا رسول الله فقال ستر من اسرار الله تعالى بوجد
 في احب الخلق اليه في كتمه كان احبنا ومن اباهم كان خواتنا صدق رسول
 الله **قار** ابو بكر رضي الله عنه العجز عن ادراك الادراك ادراك بعض
 عبد مؤمن اول مهيمن بي نظيرك معرفت كنه ذات وشناخت جلوك

سرمدی الصفاتندة عجزی بلك وهر حاله قصورنی فهم انك كمال عقله
 اشارت وتمام عرفانه دلالتدر حقیقته ذات وصفان مولای كما هي عليها
 ادراك الیمن کبر اول على الاعلى در ننكم محققين آگاه لا يعرف الله الا
 الله بيور حشر در كيفية امر ليس امر يدرك فكيف كيفية الجبار في القدم

کما قال حضرت مولانا قدس سره

آسمانها وزمینی را یک سبب را	کز دخت قدرت خو شد عیان
توجو کرمی در میان سبب در	از دخت و باغبان بی خبر
آن یکی گوی دگر در سبب هم	لیک جانش از برون صاحب علم
جنبش او را شکافد سبب را	بر تابد سبب آن آسب را
بر دریده جنبش او بر دها	صور تشکرست و معنی از دها

کما قيل خواهی که بیای دوست خود را کیم کن کیم کم شدن از برای آن یافتی است
 ای دوست فیاض ده بخل او ملاز همان همتی عالی قبل نصرت و نیاز الدن
 قوم مقصود کی حاصل بیل فاکر **قار** صلى الله عليه وسلم علو الهمة من الایمان

بر خار خشک گر نظری افکند ز لطف	پیدا شود زخار دوسه کون عبهری
خی خود اگر بجو و عدم غمزه کند	ظاهر شود ز نسبت دل و دیده پروری
در لطف و در نوازش آن شمع ناکن	ای تیغ هجر چند زنی زخم خنجر
خی خود از نوازش او کند زخاف	کز یک نهالم آمد این لطف و قاهری

وقار ایضا ابو بکر الصديق رضي الله عنه سبحان من لم يجعل الى معرفته طريقاً
 الا بالعجز عن معرفته سبحان مصدر در استج سبحان را بکدر یعنی تسبیح
 ایدرم اول ذات مقدس تسبیح و تنزیه انک ایل که کندي عجز و قصور لرینه
 اعتراف و نقصان فهم لرینه اقرار و انصاف ایلیم انک چون جمله عارفان مؤکفا

اول جلیل الانک عزه اسمہ زان جلال بی نشانده وادی حیرت
و پیدا ی عبرتده سرگردان اولوب ما عرفناک حق معرفتک کلوم حکمت
انجامی کویان و عنقای فهم دناک قاف ادراکم رسان اولده باب
و برنی ریزاندر **کافی** داور صلوۃ الله الود سبحان من جعل احقر
العبد بالعجز عن شکره شکر کما جعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفه کما فی
معالم التنزیل **شارح مشرق** ابن ملک رحم خلوصه الاخبار نام کتاب
مشکی نقابنده بولیه روایت ایدر کم اول علی الود علی حضرت موسی
علیه السلام خطاباً بیوردیکه یا موسی بن واحدی نظیر مک ملکه شریک
ووزیرم بوق ابتدا خلق ایجاد ایلد یکم اشبارن التي یوز بیک حدیثه
بیضا پیدا ایلدم هومدینه نک عرضی سزک دنیا کرک عرضی و ارتقای
ایله سمانک مابینی مقداری و بومداینک جمله سی دان خردل ایله مخلوق
بعده بر طیر خلق ایدوب بوجوبانک جمیع سنی کا خدا ایلدم فچی که انعام
ایده سن عمرک رخی تمام اولور بی اول مرغ خوف مودتن هور بکون
دان و احده دن غیری اکل اولادی عاقبت اول حبه لرنه بایته
و اول مرغله عمری غایت ایدوب اکاموتی اداقم ایتدم
بعده اول التي یوز بیک عدد مدینلرک ایچنده یتمشریک بشر خلق ایلدم
خلوئکم و جن و انس دن غیری و بونلرک هور برینه بیکر سیر عمر مقدس و ارزا
قیلدم بعده المردن بری لطف احسان فی ناسی اولوب بکا عاصی
اولا غنی اول حداینک بعض بعضه ضرب ایدوب جمله سن مملوک و مثال
زده بر لرنی خاک ایلدم بعده بیک سنه مرودنده صکره شول دت رعنائی
خلق ایلدم اندن عرش اعلاهی ایجاد ایلدم بخش بیک بیل مرور ایتدک

بیک عدد آدم خلق ایلوب بونلرک هور برینه بیکر سیر عمر عطا ایلدم بعده
باباک آدمی خلق ایلوب ایجاد ایلدم یا موسی بویان بیوردی غم
معنائی احصا ایدر مبین دیدی حضرت موسی علیه السلام ما اظم
شانک و عزه سلطانک کلما نفی تکرار ایلوب جناب پاکم حمد و ثناده
شتاب ایلدی **ربانی** خواهیکم ترا کشف شود هستی دوست در رو بدرون
مقر بر خیز ز پوست دانست که کرد او حقیق بر پوست او غرق خود هور و جها غرقه

وقایع قدسیه فی اشعاره

بیش از ان کا ندر جهان باغ و می انکود بود	از شراب لا برای جان ما مخور بود
ما بفساد جهان باغ انا الحق محمدیم	بیش از ان کین از کیر نکتہ منصور بود
بیش از ان کین نفس کل در آب کل معاشد	در خرابات حقایق عیشی ما معور بود
جان ما همچو جهان بد جام جان چون افتا	از شراب جانها تاجا کردن اندر نور بود
ساقیا اینی مجبای آب و کل را مست کن	تا بداند هر یکی کوا از چم دولت رور بود
جان فدای ساقی کرد راه جان در می	تا بر اندازد نقاب از هوجم آن سرور بود
مادهای باز ماند پیش آن ساقی کرد	خمرهای بی خمار و شهید زینور بود
بارها ما بیکری ساقی از رخ فاشی شد	ایچم در هفتم زعی چون کجها کنج بود

شمس نیریز از خبر داری بگو آن عهد را
آن رخسار شمس دین شمس دین مشهور بود

و فی تفسیر کشف الاسرار فی قول تعالی و ما قدر الله حق قدره
ای ما خوفه حق معرفته و ما وصفوه حق وصفه و ما عظموه حق عظمت
کس او را بسزا او شناخت کس او را بسزا او ندانست **شعر** و هم را
در هوش مجالی نیست عقل عاقل بحر عقالی نیست هورچ در صوت ضمیر آید

آن بحر بر تو خیالی نیست **ما عرفناك حق معرفتك** بحر این خلق را تعالی نیست
 ولا يحيطون به علماً وما اوتيتهم من العلم الا قليلا **حلت الوحدة فاني بالجو**
 و تقدست الصمدية فكيف الوصول يعلم ولكن الاحاطة في العلم محال ویری
 ولكن الادراك في وصف مستحيل و يعرف ولاكن الاشراف في نعمته غیر
 صیح صفت و قدرت خویش برداشت تا هیچ غریز نبوی او نرسید و هیچ فهم
 حد او نیافت و هیچ دانای قدر او ندانست آب و خاک را بالمیزل و لا يزال
 چه اشکای قدم را با حدوث چه نسبت حق باقی در رسم فانی میبوند

قای مولد ناقصی در فی اشعاره

توسیع سازی و رانی آن سلطان آهنگ اندر کف او نرم تر از موی پنبه نم اندیشه بیا فلزم اندیشه نکر جان نغوختی ای خریچنی شتری هر که بفرد برو سخت نماید حرکت هست میزان معینت و بدان می سنجی نفسی موضع تنگ و نفسی جای فرج سحر کرد دست ترا دیو همی خواند فل اخون چون تو سر برندی سبز شود حمد جهان روی ایمان تو در آینه اعمال پنبه کز نو عاشق شده حسرت بخواهست	آنچه ممکن نبود در کف او حکان پنبه پیش تو رخ او اختر را پنهان پنبه صورت چرخ بدیدی هلم اکنون جان پنبه رو بهار از غمش جان جو علف از زانی پنبه اندک کرم شوق جنبش را آسان پنبه هلم میزان بگذر و زرب میزان پنبه حق جان نوش و از آن پس هم را عید پنبه چونکه سر برندی جمله کل و رجان پنبه اتحادی عجیب در عرض و ابدان پنبه برده بردار و در اشعشع ایمان پنبه در نوع عباس زمانی پنبه ای احسان پنبه
--	---

لا بکرم شه خود را پس ازین او گوید
چونکه در باش بخوشد در پایان پنبه

ای حبیب در آثار بیارند که ای بنی آدم دو کار عظیم تر از پیشی است
 یکی امروزه بکار داشتنی این بر تو نهادیم آنرا موزم باش دیگر در پیش
 مصالح خویش آن در خود بدیستیم و از تو برداشتم دل دران مبر دان
 ادبتر عبادی بعلمی ای بعبادی خبر بصیر کار جان کن که کار تان
 کرده است تالب گور کرده برگزیده است کدانی کشف الاسرار **قای سجاد**
 قل الله ثم زهرهم في حوضهم بلعبون اشار فی بلیغ است بحقیقت نفرد و فقط
 جمع همت بکار کردن و حق را یکنا شناختن و از غیر او باز برداختن
 دل بسوی او دار و غیر او را بگذار گرفتار مهر او را با غیر او چه کار
 دنیا و آخرت در پیشی این کار همچون دیوار دم زدن ازین حدیث عارفان
 نیست جز عیب و عار **قطعه** عمر و مرگ ای هر دو با حق خویش بوده ای خدا آب
 حیات آتش بوده هر چه جز غیر خدای احسن است که شکر خورشید آن جان کند نیست
 چیست جان کندن سوی مرگ آمدن دست در آب حیات نازدن

دقای قدسی در فی اشعار

هر که در عشق رفت هیچ حسابش مگیر هر که جز این عاشقان حاشی بی آب دان عشق که بکشد درخت سبز شود هر درخت هر که شود صید عشق کی شود او صید مرگ سر ز هوا نافتی هیچ ره یافتی ننگ شکر خود بلوش و در خوری سر که باشی ای که بر نیل تو هیچ کسی نان نرخت جست شو و مرد باش خود همدن صد فانی	آب حیات عشق در دل و جانش پنبه مرد و پسر مرده است کرم بود او وز پیر برک جوان بر مد مهر نفس از خاک پیر چون سیرش م بود کی رسدش زخم تیر جانب ره باز کرد با و مشو جبر جبر عاشقانی میر شود و نشوی رو به پیر در بن زنبیل خود هم بطلب ای فقیر خاک سیه کشت زرخون سیه کشت شیر
---	--

مقترن بر زبان شمر صف و دین بیا
تا بر همد بای دل زاب و کل همجو قیر

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشريعة اقوال والطريقة افعال والحقيقة احوال والاعرفه راء حال والشوق مركب والخوف رفيق والفقر فقر

نعم قال سلطان ولد اندر باب نام

ذات ایمان سر بسر گریست و ذوق	درجهانی کان تختست و ذوق
مصطفی فرمود که ایمان ذوق	وای بروی کش نباشد عشق و ذوق
آدم را عشق چون نبود قریب	مرده شایان کرم گردد بر زمین
گر تنش زنده است جانش مرده است	و در نماید کرم لبیک افسرده است
جان حیوانیت او را عاری	همچو اندر کنک آب جاری
عکس جانست اندر وی عین جان	زنده کی از عکس نبود جاوردان

من احب الله اشتاق الى لقاءه شوق اندر دل محبتی چون قتیله ایست اندر چراغ
و عشق و رغبی و آتش آن چراغ منی احب لقاء الله احب لقاء كما جاء في الحديث
القدس من ابی هوریه رضي الله عنه اذا احب العبد لقاء احب لقاء
واذا كره لقاء كره لقاء و عن ابی هوریه ايضا اذا تعلق العبد بشیر
تلقته بذراع و اذا تعلق بذراع تلقته بباع و اذا تعلق بباع جثته
باسرع ای حبیبی فانظر کیف وصف نفسه سجانا بانسانه مبشرات قرب من بطنا
غیبه لوصول نسایم و در مشاهده الی مشام ارواح عاشقیه افنده
مشاقبه و اسرار و اصلیه و قلوب محبیه و کباب مریدیم بقول سجاد تعالی
وهو الذی یرسل الیرایع بشرأبین یدی رحمة یرسل نسیم وصاله فی اسحای
اصباح طلوع جلوه الی مشام اکسائین بشهوده فی سجودهم لزیادة

عطش

عطش شوقهم الی دبل بحر مشاهدته من سحاب قریبه و زلفته قدام ظهور
سحاب صفاته التي يتجلى من جرداته للارواح العاشقة و نفسیها من مرقف
الوداد ما لا تستقر بشرها الارواح فی الالكوان و الحداث بل تطیر فی
فضاء البقاء و هواء القدم باجنحة الازال و القیاد و اظهر بلطفه و محبته
ریاح تجلی الصفات قبل ظهور تجلی الذات لا عذوم قوائبط الغیض
ببروز سحاب تجلی الذات لا حیا و بلود قلوبهم اکینه بجذب کشف القدم بقوله
حتى اذا اقلنت سحابا ثقالا سفتاه لبلد صیت لا تستقل حمل اثقال تجلی الذات
الارباح تجلی الصفات و لا تغیر سوق انوار القدم الی القدم و لا تغیر
سفی زلال بحر الازل الی عطا شرب الحیوة الی الازل و لا تغیر
ان یخرج من بلود القلوب ثمار اشجار الغیوب الی علقم الغیوب بقوله
فانزل لنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات ثمرات المقامات و الحالات
و الحکاشفات و المشاهدات بیت الایاصبا بخد منی صحت منی خد لغد زادن
سراک و جد اعلی و جد قمر الاسناد رحم نباشیر التفریب بتقدم فینادی نسیم الی مشام الاسرار

كما قال قدس سره فی المشهور

ایها المشاق السفیاء لکم	انتم الباقون و البقایا لکم
ایها السالون قوموا و اعشقوا	راک یرج یوسف فاستشفوا
مفر را خالی کی از انکار یار	تا که رجحان یابد از کلزار یار
تا بیای بوی خلد از یار من	چون محمد بوی رحمان از من

قال صلى الله عليه وسلم انی لا جد یرج الرحمن من قبل الیمین مناجاة یارب دلیاک
و جان آکا هم ده آه شب و کرم سحر کا هم ده در راه خود اقرار خودم بخود
کن انکم بخود بخود را هم ده دیگر یارب حرم حضرت که راه بغشلم یا صدم

برآه سحرگاه بغشله . الدک دل کراهی قویدیک بنی میدل . باری یرینه بر دل آگاه
 بغشله **اولی** الله تعالی الی داود قل لشیانی بنی اسرائیل لم یشغلون بغيری
 وانا مشغاة الیکم **دویم** بالشکر عشق تو مرا بیکارست . تا گشته شوم گشته را
 مقدارست . گر گشته دست را دیت دینارست . هر گشته عشق را دیت دینارست
فصل الحدیث قدسی من اجبتی قنلتی ومن قنلتی فانا دیتہ عبدی لیس فی الجود
 الا انا فلو شغل الی و لا فیل الی و ان حصلت لک فقد حصل لک
 کل شیء وان فک فاک کل شیء عبدی خلقت الاشیاء کلها من اجلك و خلقتک
 من اجلك اجلی فاشتغلت بما خلقت لک عتی و اذا اشتغلت بالنعمه عنی
 النعمه و بالمطاء عن المعطى فما اذین شکر نعمه و لا راحبت حرمت عطاء
 کل نعمه شغلک عتی ففی نعمه و کل عطیة الیه تک عتی ففی بلیه عبدی ان الله
 افعل ما اشاء و احکم ما ارید اعطی لا لبا عت و امنع لا لحادث و اسعد
 لا لعلته و اخلق لا لعلته و ابتلی لا منی حاجه و قد جللت الاحدیة و تقدست
 الصمدیة عن البواعث و العلل و لو كانت الورداء عنی با عت لکان محمولا
 و لو کان عن حادث لکان معلولا هو محمولا و لیس محمولا بل خالق البواعث و العلل و لا یستلزم

بگردان شراب ای صنم بی درنگ	که بر خست و چنگ ترنگا ترنگ
ولی بزم روضت ساقی غیب	ببویندی بوی و نه بیند رنگ
توصح ای دل بی در آفتاب خون	زهی دشت بی حد دران کج تنگ
دران بزم قدسند ابدال مست	قدسی که افتد بدست فرنگ
بدی گزاف بختان خف	که فی عریده بینی انجاء جنگ
یکی جام بنمود شان درالست	که از جام خورشید دارد تنگ
نو کو بی که بی دست و نیمه که دید	شراب را درام و تنگی و تنگ

ببین نیم شب خلق را حمله مست	ز سخران خواب و ز ساقی تنگ
قطاش تو بینی که گشتند مست	ندانند افسار از پالهنک

خمش کن که اغلب هم باخوردند
 هم شهر نشند و تو هم بلنگ

فانظر فی تفسیر هذه الآیه بالک العشر الخفی سرمای و لهذا قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم **فی الدین علی المظانة** **فای تبارک و تعالی** قد افلح
 من نزلک **نعم** الامام الفخر الی علیه الرحم للطهاره اربع مراتب الاولى
 تطهیر الظاهر عن الارجاس و الاوحاس **والثانی** تطهیر الجوارح عن الجواریم
والثالث تطهیر القلب عن زایل الاخلاق **والرابع** تطهیر المستوعما سوی الله
 کر لوح دلت پاک بشوی زد و کون

روح القدس آید بنماشای جمالت	رویا پای تو باخست و کلزار
پیش کلشن تو هست کلزار	وجودن سر سبز چون لاله زارست
ز دست لاله زارست لاله زارست	

پس بد قلب طیب و پاک و ارض سینه خس و خاشاک ما سوادن خالی و تابنا
 گر کرد که باران فیوضات سبحان و امطار رحمت و رحمان بارید و در بران
 اولدغه انواع شکوفه و در بجان لاهوتیه دمیده و رسید و لوب جنات
 جانده مکنون و و دیم اسرار بجایان ظاهر و مخایان اولوب دروند
 گلستان جانان و سینه بج کینک عشر رحمان اول **تنبیه** باشی نابر کلر لنت
 آید شبنم لاله الا الله صد هزاران گل شکفته کند بک نم لاله الا الله هوزمان
 عیسی دیکر زاید مریم لاله الا الله هر چیز که گویم بزبان نام نوا آید

فای مولا نادر

بوی باغ و گلستان آید همی	بوی بار مهر بان آید همی
--------------------------	-------------------------

آب دریا نامیان آید همی	از نثار جوهر بادم مرا
زرد بان آسمان آید همی	از جنبی بخار یعنی عشق او
لحظه لحظه بویان آید همی	جوع کلبم را از مطبخهای جان
عاشقان را بوی جان آید همی	زان در و دیوارهای کوی دوست
لیک از بن زشتان نه آید همی	کاروان عیب می آید یعنی

تقریر و باز سوی زشتان می روند
بلبل اندر کلبان آید همی

وقایع قدسیه

مرا حقیق تو باید شکر چه سود کند	مرا حقای تو باید فخر چه سود کند
مرا از کوه تو باید خزینه راجم کنم	مرا میان تو باید کمر چه سود کند
جو مست چشم تو نبود شراب راجم طرب	جو هر هم تو نباشی فخر چه سود کند
جو یوسف تو نباشی مرغ صبح کار	جو رفت سایه سلطان چشم چه سود کند
جو آفتاب تو نبود ز آفتاب چه نور	جو منظم تو نباشی نظر چه سود کند
لها تو نباشد بقای هم چه سود	پناه تو نباشد سپر چه سود کند
شیم چو روز قیامت در از گشت و لی	دلم دجور تو خواهد سحر چه سود کند
شی که ماه نباشد سنار کاج زنند	چو مرغ را نبود سر و پر چه سود کند
چو روح من تو نباشی ز روح بیچم تو	بصیرتم چو نباشی بصیر چه سود کند
مرا بحر نظری تو نبود و نیست هنر	عنابت چو نباشد هنر چه سود کند
جهان مثال در خشت و برک و ميوه نیست	جو برک و ميوه نباشد شجر چه سود کند
خبر جو محرم او نیست بجز خود است	جو مخبرش تو نباشی خبر چه سود کند

ز شمس مفرغ نبر بر آنکه نور نیافت

وجود نبره او را در کمر چه سود کند

و عن زید بن ثابت رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم اجعل فی دعائک لذة النظر الی وجهک و الشوق الی لقاءک یو ای طالب بیدار و راغب اسرار کرد کار اگر دیده فرقت دیده قلبک گشاده و بیدار و را از محبوب از لب بد خبر دار اولوم دیر سک داما لساننده از کار و در و نک محبت و اشتیاق ملک الغفار ایلم مثاک بحر زخار جوش و خروش و لوب یعقوب و ارکوز یا شریک نثار ایدوب جانب یار و مترقب و منام جان ایلم بوی یوسف حقیقی همت منجذب اوله سن اوله کم اول محبوب علی الاعلی فضل و عطا ایدوب نسیم عنبر شمیم جذبه عظیمی که حبه منی حبه بان الرحمن تواری عمل الثقلین بو معنای مبتدر مبشر بصر صبا صبح بقا سی ایلم ارسال ایدوب ابد الابد نور لعا سعادت انما ایلم در و نک کل کبی کولوب و وجودک غنچه و شی صفاد لظولوب چشم قلبک داما بینا و نثار اوله

قال مولانا قدسیه

الا ای مرغ قدوسی چرا در بند زندانی	بکی پرواز از بنی بستی که مرغ عالم جان
چه باشی اندر بن منزل چه جای گشت ای عاقل	فکی این جسم خاکی را بر ابر عرش رحمانی
بدر الملک انسانی کنی ای جان سلیمان	اگر تو خاتم خود را زدیو نفس بستان
اگر خواهی که از جانان هزار آجام جم نی	رها کن حظ نفست را بنوش از جام حق
چو نوشیدی از آن جانی بزد از خود برون	اگر خواهی بقایا بنبوار خویشنی فانی
اگر ز خود برون جستی ز جام بجزو انستی	پس آنکه خواه تا الحق ندین و خواهی گفت بجان
الا ای یوسف جانی چه در چاد بدن مانی	بکی آن فرار را بر آری چاه ظلمات

بقول احمد مرسى رنيا جيفة كفتست
 چون زان تست قه حجاب را در بند جيو
 هم سرهای مشتاقان فره مي بين در بين
 چو زلفش که بر بيشاف ز کفایت در افشا
 بروفت حريض آمد حقيقت را ز عباي
 بكي جيو نفست را بغير عشق فر باخ
 بخون عاشقان سگ را کند لعل بدخشا
 ز ناب شمس بين حق لقب کشنت بدخشا

خشي کن ای فقير آخر چرا خود را کف ظاهر
 بکنت کن مخفی شو جو کج در کج و پراخ

قال عبد الله الحفيظ رحم الله لما فارقت رويم بن محمد قدس سره قلت له
 اوصني يا بنى ابنى الرقيع والنفسي بعني التصوف فان قدرت على ذلك والذ
 فلا تشتغل بترهات الصوفية **قبل الحاتم الاوصم قدس سره** اوصني فقال
 اجعل روحك عندك عارية ونفسك عندك رهينة فالهوت نازل بك
 لا محالة **قال** محمد بن اسمي لفت غيلوت الجنون في بعض خرابات
 الكوفة فقلت عظمي موعظة اندوز بها منك فقال كن من الله على حذر ومن
 دنياك على خطر ومن الموت على وجل ومن الآخرة على عجل اوصى **سهر**
بن عبد الله رحمه رجلا فقال وقتك احزن الاشياء فاشتغل باغز الاشياء
جاو رجل الى ابراهيم بن ادهم قدس سره فقال اوصيني فقال اوصيك
 بخمس كلمات اولهن لو ان الناس كلهم اذا اصبحوا اشتغلوا باكدنيا
 فاشتغل انت بالآخرة **والثانية** لو ان الناس كلهم اشتغلوا ببنى بني القصور
 والبنين فاشتغل انت ببنى بني القبر والحد **والثالثة** لو انهم اشتغلوا
 ببنى بني الظاهر فاشتغل انت ببنى بني الباطن **والرابعة** اذا اشتغلوا
 الناس كلهم بطلب عيوب الناس فاشتغل انت بعيوب نفسك **والخامسة**
 اذا اشتغل الناس كلهم بخدمة المخلوقين فاشتغل انت بخدمة الخالق

قال الشرواني رحمه قلت لابراهيم الخواص اوصني فقال الرم الفقراء فان
 الخبز فيهم انتهى **فانظر** وتيقن كيف وصف سبحانه سعة قدره وعلم وحكم
 وملكوته وخرابن جوده **بقوله** وان من شيء الا عندنا خزائنه **قال الكاظمي** رحمه
 اي وامن شيء الا ونحن قادرون على ايجاده وتكوينه اضعاف ما وجد
 منه فغروب الخرابن من لا قدره او شبه مقدوراته بالاشياء المحزونة
 التي لا يخرج اخرها الى كلفة واجتهاد قال في عيون التناسير اي
 مامن شيء الا وقد رتنا محيطه ونحن المنصرفون فيه وما نزل الا
 بقدر معلوم اي على حسب المصالح المقضاه للحكمة **قيل** كان الجنيد رحمه اذا
 قراء هذه الآية وان من شيء الا عندنا خزائنه قال فاني نذهبون بعني
 في الرزق من الحق **وقال** حمدون قطع اطماع عبده عن سواه **بقوله**
 وان من شيء الا عندنا خزائنه فمى رفع بعده حاجته الى غيره فهو
 جاهل ولوم **وقال** رجل لابي حفص اوصني فقال يا اخي احفظ باأ
 واحدا يفتح لك الابواب والرم سيدا واحدا تخضع لك الرقاب
 ويقاك من عرف ان خرابن الاشياء عنده تقا صوت خطاه عن التردد
 الى منازل الناس في طلب الوراق منها وعن التطواف في الافاف
 في طلب الارزاق منها ينقطع اماله عن الخلق وينجرد عن التعلق
 بغير الله **كما قال الواسطي رحمه** تعلق الخلق بالخلق كتعلق المسجون
 بالمسجون **مبين** كي دهد زنداني در اقتناص **مرد** زنداني را بگو
 اخلاص **وقوله** وما نزل الا بقدر معلوم من غير القسمة استراح
 عن كذا الطلب فان العلوم لا يتغير والمقسوم لا يزيد ولا ينقص ويقاك
 اراح قلوب الفقراء عن نحر الهنته عن الاغنياء فيما يعطوهم وراح الاغنياء

من مطالبه الفقراء منهم شيئاً فليس للفقير صرف القلب من الله الى الخلق
ولا اعتقاد اخيه لا حد ولا للفتى تقليد من لا حد اذا الملك كلم الله والامر
بيد الله فلا قدر على ابداع الآله **بابي** تا نكر خلوق وخوايق نكفي
بكن سجده شايسته ولا بوق نكفي **هـ** والله كه زدام لان غرقى نرهم **هـ** تا نكر خود
وجمله خلوق نكفي **ق** شيخ الشيوخ عبد القادر الكيلاني قدس سره ماقعد
على باب الخلق الا من فاته باب الحق ولا فعد على طريقهم الا من ضل عن

قال مولانا قدس سره في المشوق

شمع سوا پرده شاهی دلست	آيينه نور الهی دلست
باغها و میوه ها اندر دلست	عکس لطف آن برین آب دلست
باغها و سبزه ها در عین جهان	بر برون عکسش چو در آب درآ
گر نبودی عکس آن سر و سرور	بسر نخو اندی ایزد شوی دار الفور
این غرور داشت بعین این خیال	هست از عکس دل و جان و حاک
حمله مغروران برین عکس آمده	بر کمانی کبی بود حبت کده
می گریزند از اصول باغها	بر خیالی می کنند ان لاغرها
چون حبان از حق بگری ای روی	بسوی کروی ز کل در دل روی

و لم قدس سره

بروز ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

ای عاقل بر سر مواید فوائد الهی گرسنه نشستی غنی بزرگست و در میان بچار
زخار اسرار نامتناهی تشنه بودن خبیر عظیم است فافهم **ای حبیبی** نومید
نشود در راه طلب تشنه شو که حبان بخش مرده دلان و صفا بخش تشنه لبان

آن ملك الهانست فانظر كيف ما قال في القرآن العظيم الشان اولم يروا
انا نسوق الماء الى الارض الجزى الى البايسته التي لا نبات لها فتخرج
زرعاً تأكل منه انعامهم وانفسهم افلا ينصرون **ق** في العواين سوق
الحق سبحانه مباد معرفه من بچار نخلى جلوه الى ارض القلوب المبينه الجوده
فلينبت فيها نرجس الوصله وياسمين الموده ورياحين الموانسة وبنفسج
الحكمة وزهرة الفطنه وشفابق الحقيقه **ای حبیبی** فانظر كيف وصف الرياح
للوامح التي تحمل الاشجار ثمارها **بقوله** وارسلنا الرياح لوائح اى
حوامل فانزلنا من السماء ماء فاستقينا كوه عرس في قلوب اولياء النجار
المعرفه التي هي من باقین غیب ملكوت و جبروت ثم ارسل عليها رياح
لطفه بكنف جمالها فتلقح نخل بشمال جمال اشجار معرفتهم ثمار محبتهم وشوق
وعشقهم ثم سقاها بمطر عنايته من بحر كرم حتى اغرقت كل غصن منها حكمه من
حكيم وعلمها من علوم و جبراً من غيبه و سرّاً من اسواره وحقيقه من ضايقه
بهارها نساجم الانس و نورها لطايف القدس وزهرها من لوائح الصفات
و دردها من لوائح الذات وفواكهها حيوة المرتب تشفيهم من دواء الفراق
و نرسيهم بتر ياق الوفاق فكل سالك عارف عاشق محب الم سقاء الحق
من مطر لطفه من بچار كبرياء شربان مفرحان الافراح بافراح اللوای فیصير
سكران جمالها تمام شوق الى وصاله فلا العاشق الشاق بكم من سكره
ولا من سقى شراب ولا ينقص بحر وصاله من شراب عاشق جمال و كمال جلوه
شربت الحب كائناً بعد كائى فما نفد الشراب ولا رويت فافهم

قال مولانا قدس سره في اشار

امروز روز شادی و اصل سالی کل	نکوست حال ما که گریه کو باد حاک کل
------------------------------	------------------------------------

نور
نبات
زهر
کل

کل را مدد رسید ز کلزار روی دوست	تا چشم ما نبیند دیگر زوال کل
مستست جنم بلیل و خند آن رها بیاغ	از کز فروزون و نطق و کمال کل
سوی رها کشتاد و گفته بگوئی سرو	اسرار عشق بلیل و حسنی خصای کل
جام در آن رسید کل از بهر داد ما	زان می دریم جام بیوی و صا کل
اصل نهال عز و لطف مصطفی است	زان صدر بدد کرد اینجا هلا کل
مانند جار مرغ خلیل از بی فنا	در دعوت بهار بیتی امتثال کل

خاموش باش و لب مکشا خواجه غنی وار
مخند ز لب تو ز بر خط دل کل

ای حبیبی آن رباع البسط از اهبت علی قلوب العار فی ما ترک فیها
للوحشة اثر او از اهبت علی قلوب العار فی عطر بنفحات الودنی فبقیون
فی نسجها علی الدوام ابدًا و محابوئید تحقیق التوحید آخر الودع قوله و ما اتم
لم بخازنی بقی ان لطایف انوار المشاهدة لا تتعلق بکسب العباد و تکلفهم
فی المجاهدات و اذا انکشف انوارها فی القلوب لم تکنوا بحاجبها لانها
شمس الوجدان و هی منزقة عن تناول الحد و ثبته و هذا معنی قوله و ما اتم
بخازنی و بتلك المباه و الرباع بحی ارواح الصدیق و قلوب الموحدين
كما اشار الیه بقوله و انا نخی و نخت و نخی الوارثون نخی مشاهداتنا
قلوب المتقطعی من موت الفراق و نخت نفوس المریدین الخوف عتاق و فری
عظمتنا من حیوة الشهوات و قال الاستاذ نخی القلوب بهیوه و لقد علمنا
المستفدین منکم و لقد علمنا المستأخرین قال النهر جوری علمنا الراغبین
فینا بسرعة الاجابة الی طاعتنا و علمنا الراغبین فینا بالتناقل بالقیام
الی اوامرنا و قال بعضهم عرفنا الراغبین فینا و المعرضین عتاق و قال الاستاذ

العارفون مستقدمون بقدمهم و الناثبون مستقدمون بندمهم و اقوام
مستأخرون باهمهم و هم الراصون بخصایب الحالات فاخبرهم

قال مولانا قدس سره

خوش بود کرکاهلی یکسونهی	وز هم یاران روزنر بر جهری
هست سرنیزی شعار شیرنر	هست دم داری درین روزی
بر فروز آتش زنه در دستت	یوسف با نیت اگر خود در جهای
گر غروب آفتاب بکورد اندر شدی	بار طالع شور مشرق چون مهری
گرم شد آن رخ ز جنبش لب کدخت	بسوی جنب ای قد نوسر و سهری
برجهانوا سب را نرکانه زور	که بگوئی نیت خوب خر کهری
سار عوا فرمود پس مردانه رو	گفت شاهنشاه جان نبود تهری
همچو زهره ناله کن هر صبحگاه	وانکه از خوشبیدی شاهنشاهی
بدر هوش در روش لاغر زرد	بعد کاهشی بافت زان دم فرهای
وقت دوری شاه برورش بلطف	تا جها بخشد چو باشی در کهری

بسوی کن تو کردی از حقای
در خموشیهاست دخل اکهای

تحت الرسالة تحفة البوری

معنی بد الضعیف

الحاج اعلی

نظیف

المولوی

نقل من شيخ الكرمي القديس قدس سره

ومن اوصافهم الرياضة وهي عبارة عن تهذيب الاخلاق ومعنى تهذيب الاخلاق تطهير النفس من كل خلق ردي وتخليتها بكل خلق سني قال الله تعالى وانك لعلى خلق عظيم فلو يطلبون من خادهم ان يجري على اعراضهم واذا اتاهم بما لا يوافقوهم لم يقبوه ولا قالوا بشئ الا ان يكون الخديم نلميذ الشيخ فليشج ان يؤدبه اذا خالف امر شيخه وانما هذا في حق الاخوان بعضهم من بعض وفي حق الكريد اذا فعل من غير امر شيخ وكذلك في معاملتهم مع الخلق يتحملون اذاهم ولا يؤذونهم ويحملون كلهم ولا يلقون كلهم على احد ويعينون على اسباب البر ويعينون الملهوف ويرشدون الضال ويعلمون الجاهل وينتبهون الغافل ولا يتخذون حجاً بآول ولا نجاً بآول كل من طلبهم وجدهم وكل من ارادهم وصل اليهم لا يسترون عن احد ولا يغالوا فاصدهم ترجع عن ساعة ولا يمنعون سائلاً نفرون الضيف ويونسون المستوحشين ويؤمنون الخائف ويعفون العاطس ويشتمون الجايع ويكسون العادي ويعينون الخادم ولا يرجعون عن فضيلة ولا يقدمون على رذيلة ومنهم من ضارته ارادة متعلقة بكل ما يجري من غير تخصيص ما عدا محارم الله تعالى فانه لا يرضاهما فصاحب هذا المقام كل يفعل الخادم او الخلق في حقه فهو غرضه لو ان ارادته ما يجري به الحق على ايدي عباده

كلهم
جواب

وهو

وهو فان عن خطه نفسه لمفارقة عالم نفسه ومن لا نفس له لا غرض له واذا ازال الغرض من قلب العبد زال عنه كل مرض فان سبب الامراض عدم موافقة الاغراض ومن اوصافهم اجتناب المحارم والشبهان وموت الشهم والتجافي عما للنفس فيه غرض من الشهوات واعني بذلك على حرمه الممنهي في نيلها وطلبها واما ان سبقت له من غير تعبد ولو سئوال بجل اكلها وتناولها الا ان يكون في مقام المجاهدة او في مقام توفير اللذة الى موطنها مثل عمر بن الخطاب وعثمان وغيرهما رضوان الله عليهم اجمعين ومن اوصافهم محاسبة النفس على حرمانها وخواطرها واما نيتها على ترتيب مخصوص ومن اوصافهم المجاهدة وهو حمل النفس على مكارة البدنية من الجوع والموت الاحمر وهو مخالفة الهوى والموت الاسود وهو تحمل الودي والموت الاحمر وهو طمع الرقا بعضها على بعض ومن اوصافهم طمع الرقا والكنوني من قلوبهم والابصار بما في ايديهم على اخوانهم من خلق الله تعالى ومن اوصافهم الاعتماد على الله تعالى في جميع امورهم والرضا عنه في كل ما يجري عليهم مما حرت عارة النفوس بكراهته والصبر على الآلام والالتفات الى ما يدعونهم اليه طوعاً ولا كرهاً ومن اوصافهم الاغتراب عن المواطن وهجران الخلق من غير اعتقاد سوء فيهم بل اتياراً منهم الحق عليهم وقطع العلايق والعوايق ومن اوصافهم الجولان في البلدان والسيارات في الجبال ويطون الودية وسواحل البحار وملازمة البواري ومن اوصافهم السعي في قضاء حوائج المسلمين بعد فراغهم من نفوسهم واما من سعى في ذلك قبل فراغه من نفسه فهو طالب رياسته وذكر جميل فانهم يقبلون عليه ويخدمون بآية ويلزمون رعاياه والنفس تنطق بنظر عليه بان هذه فضيلة ويقول ما فعل الله

الحديث
 ما من أحد يكلم في سبيل الله والله
 اعلم بمن يكلم في سبيله فليس كل
 من قتل بين الصفيين قتل في سبيل الله
 تعالى
 يكلم
 جرائع

وانا اخطى في هذه ولوعلم هذا المسكين لقدم قضاء حاجته نفسه في تخلصها
 من اسرها وها و سخرة شيطانها وهو لا يبالى بذلك كما قال صلى الله عليه وسلم
 ما من أحد يكلم في سبيل الله تعالى **ومن اوصافهم** القناعة وهو وقوف النفس
 عند ما رزقت من غير ان تنشوف الى زيادة **ومن اوصافهم** الشكر على السراء
 والضراء هكذا جرى العرف عندهم **ومن اوصافهم** الدعاء الى الله عز وجل وفاء
 بمقام العبودية والالتجاء اليه تعالى من جميع حوائجهم لا الى الخلق لتحققهم
 بان الامور بيده فلا فائدة للتعرض لمن ليس بيده خلق شئ بل الله الخلق والرازق
 جميعا **ومن اوصافهم** الفقر والذلة والمكنته والخشوع والخضوع والتواضع
 كل ذلك لله تعالى من اجل ظهور الاسماء التي تقابل هذه النعوت فانه لا يعرف
 سر هذه الاسماء الا لهية الوحي التي تصف هذه الصفات التي يقابلها فانه روح
 المعبودية ومن ذلك الخوف عند ما يدعونه الى مخالفة الحق **ومن اوصافهم**
 الرجاء عند ما يريد سلطان القنوط ان يتكلم فيهم **ومن اوصافهم** القنص عند مشاهدة مالا
 يحبه الشريع **ومن اوصافهم** النظر في عيوبهم والاشتغال بنفوسهم والتعاطي
 عن عيوب الناس ولا يفتقدوا في احد الا خيرا **ومن اوصافهم** ان لا يفتقدوا
 السنهم الا الخير في موضع مثل ما راي عيسى وم خنزيرا فقال انجس بسلام
 فقبل في ذلك قال انكره ان اعوذ لسانك الا خيرا ومن هذه الباب
 ان النبي صلى الله عليه وسلم مرت بجيفة فقال الصبيانه ما اشرنتي هذه فقال النبي
 صلى الله عليه وسلم ما اشد مياض اسنان **ومن اوصافهم** عظم البصر عن
 فضول النظر والاسراع في المشي والقناعة عن جميع احوالهم برؤية الحنة
 والتصرف في الالهية والخلق العاردي **ومن اوصافهم** الصمت الا عن
 عن الخير المحض فاذا اختبروا نظرتهم قبل ان ينطقوا وتخلص لهم من الشوائب

المفسدة لهم نطقوا فان تخلص لهم ان يكون اقربا او ثباتا صحتوا **ومن**
اوصافهم الا بالمعروف والنهي عن المنكر عن الخمر عن الخمر عن الخمر عن الخمر
 والخلفاء لانهم لا يأخذهم في الله تعالى لومة لائم ولو يسبحون في الحق من احد
ومن اوصافهم اصلاحي ذات البين باحسن سياسة وتلطف **ومن اوصافهم** الحياء من الله
 تعالى وجو الحياء وان مطلع عليهم في حرمانهم فلا يراهم حيث نهاهم ولا يفقدونهم حيث
 امرهم ويطلع على فلوهم فلا يجد فيها رابنة لغيرة ولا شوقا الا اليه ولا حياء
 الوفاء ولا ومنه ويطلع على سرهم فلا يجد فيها النفاقا **ومن اوصافهم** الغيرة
 لله تعالى والحب في الله تعالى والبغض في الله تعالى **ومن اوصافهم** العدل
 في جوارحهم وتصرفات اعضائهم وحالاتهم مع الخلق ومع اهليهم ومن هذا الباب
 ازالة النبي صلى الله عليه وسلم نعله من رجله حين انقطع شراك نعله الاخرى
 فسوى بين قدميه في الخفاء ومن هذا كثير **ومن اوصافهم** في الكلام وشربهم
 ومراكبهم ومناكرهم ومضايعهم انهم لا يفعلون شيئا من هذا كله الا عن ضرورة
 ومن فعل شيئا من هذه الاشياء لا عن ضرورة فقد فعل مباحا وفعل المباحات
 ليس من شانهم وهذا المباحات اذا اضطر الانسان اليها صار فعلها فرضا
 عليهم واين مرتبة الفريضة والفضيلة من مرتبة الجاهل **ومن اوصافهم** ابناء
 الفقراء على الاغنيا وتقديم ابناء الاخرة على ابناء الدنيا بحيث ان استعد
 احدكم كبراة الى احد من ابناء الدنيا فدخل عليه فقير فتحكم فيها حتى ما ترك
 منها شيئا فليس له ان يغير قلب الفقير ولا يغير في نفسه بذلك الفعل وان لم يكن
 عنده غير ذلك فلما معتزل للمدعو اليه وان سئل فصر عليه ما جرى وعرفه
 ان هذا طريقهم ومن اوجع قلب فقير من اجل غنى فقد سقط من ريوان القوم
 وارخال السرور على قلب الفقير واجب مع الوفاء بعهد الله ولكن ابن ذلك

الفقر الذي يدعي اليه هذه الحرمة و الفقر مقام رجال و ليس من شرطهم
ان لا يكون عنده مال و لكن منهم عنده مال و منهم من ليس عنده شيء و مقام
الفقر بمجموعهم آه خرج من الكتاب المستحق المربوط للشيخ الشيوخ محي الدين الوبي
فدرسوه **قوله** العارف بالله سيدي ابراهيم القرشي الدسوقي رضي الله عنه و كان
صاحب كرامات ظاهرة و مقامه باهرة و فاخرة و سراير زاهرة عليك بالعمل
و اياك و شقيقة اللسان بالكلام في الطريق دون
التخلف باخلاق اهلها

تمت

كتبه الخفير الحاج محمد امين

دده المولوي

٢٢